

سرخسرد دل سو

سروده های تبری
(مازندرانی)

نصرالله هومند

Sarçomer, Døle Sū

The Poem of Tabarī

(MĀZANDARĀNĪ)

Nasr-o-llāh Hūmand

www.tabarestan.info
بیرستان

فهرست نویسی پیش از انتشار:

هومند نصرالله ۱۳۳۱

PIR سرچمر، دل سو: سروده‌های تبری (مازندرانی) / نصرالله هومند -
۱ فا ۸ آمل: انتشارات طالب آملی، ۱۳۷۸.
/ ۴۱ ۱۱۲ ص
س ۸۸۲ واژه نامه بصورت زیرنویس.
۱ - شعر تبری (مازندرانی) - قرن ۲.۱۴ - واژه نامه‌ها
تبری (مازندرانی). ۳ - مازندرانی (گوش). الف - عنوان.

شماره اجازه انتشار: ۱۳۴-۱/۳۶۷۷
۱۳۷۸/۱۱/۳

● سرچمر، دل سو، سروده‌های تبری (مازندرانی)

سراینده: نصرالله هومند

ناشر: آمل، انتشارات طالب آملی، تلفن: ۲۲۶۵۲۴۷

شمار: ۳۰۰۰

چاپ: چاپ نخست: ۱۳۸۰

حروفچینی: کانون تبلیغاتی دیتا- آمل ۲۲۲۱۰۶۰

لیتوگرافی: آمل - چاپ شهر

چاپ و صحافی: آمل - چاپ شهر

شماره شابک: ۹۶۴-۹۳۱۲۳-۱-۵ ۸۰۰ تومان

حق چاپ برای سراینده و ناشر محفوظ است. / استفاده از سروده‌های این

کتاب به صورت نوار و غیره، بدون اجازه کتبی ممنوع است.

سَرچَمَر، دِلِ سَو

سروده‌های تبری

(مازندرانی)

نصرالله هومند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ستایش به درگاه آفریدگار بزرگ، دانا و توانا، بینا و شنوا. هموکه آغاز و انجام هر پیدا و ناپیدا، از اوست و بدوست. جان آفرینی که برتر از هر نام و جایگاهی است. که حَیّ و قیوم، دائم و فرد، وُثَر، احد و صمد است. هستی بخشی که همهٔ امور به تدبیر او تقدیر شده است چنانچه خود فرموده است: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» به نام نامی اش «آه» که عزیزترین نامها است و دلخوشی ام به عنایت او. و سلام براکمل انسان محمد مصطفی (ص) و خاندانِ کمیل و یاران کامل او.

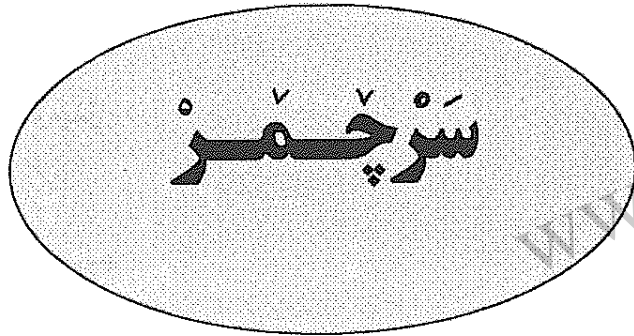
درود به پیشگاه مُطاعی که مرا آموخت که در آستان و درگاه خدای تعالی، با چه نشان و چگونه محضور باید بود. و به جان سپاس می دارم که بر این بندهٔ بی خبر بی نشان نظر مرحمت کرده و در این محشر بی کسی و بی خبری، از سَرِ مهر، بر ویرانهٔ دلم چراغ هدایت فرا داشته است. خاک پایش مَرَهَم و توتیای دو چشمم باد؛ که در بازار «من یزید عشق» و در مَجْشُگامِ والهان، آبروی عاشقان و دیدهٔ عارفان است. ای مُطاع، برو میوهٔ این دفتر، تحفه ایست که این بندهٔ خاکی، از: «رَزیایِ مُناهوشی» به کف آورده و در کنار هم بساط کرده است. امید دارم آن عزیز، هر آنچه را که نمی بایست قلم محو بر کُتشد و آنچه بایسته است فراز دارد.

بِهَارِ نَوْبَه نَوِی، نَاژنِیْنِ مِه.
 تَه مَرغِ بَاغِ هَوِی، نَاژنِیْنِ مِه.
 مِه دَل سَو هَدَایِ، نِیْمَه شَوِی؛
 بِنِ شَو، مَسْتِ سَوِی نَاژنِیْنِ مِه.

نشانه‌های آوایی

واکه‌ها	واجها
آ	ب \bar{a}
آ	پ a
آ (واکهٔ میانی خنثی)	ت، ط a
!	ج a
!	چ e
!	ح، ه e
!	خ O
او	د u
او (کشیده)	ر \bar{u}
ای	ز، ض، ظ i
ای (کشیده)	س، ص \bar{i}
یی (دو صوتی)	ش \bar{i}
یی (دو صوتی) شیشه	نشانه چاکنای وع \bar{i}
آو (دو صوتی) بوته	غ، ق iy
آی (دو صوتی) دینه، بیته	ف iy
توجه: برای شناخت نشانه \bar{y} :	ک iy
\bar{y} یعنی واکه میانی خنثی روی	گ aw
نویسه‌های پارسی، به کتاب	ل ay
پژوهشی در زبان تبری	م ay
(مازندرانی) ص ۲۰ نگاه شود.	ن \bar{y}
	و
	نیم مصوت ی

نمایه سرودها



رویه

۷

سَزَجْمَر

۱۹

ذَلِ «سو»

۹۰

«هو، یا»

۱۱۲

انجام

بِهَ اَللّٰهِ دُ عَالَمٍ، نَا زَنِينِ دَل،
 سَرُو سَامُون، بَهِيْتَه لَمَرِ كَل
 كَلِ سَو، بَال و پَرَزَنَه بَه «هَوِيِي»؛
 بَلَا كَنِي رَوونَه يَارِ مَنزَل.

bə ʔallāh-e do ʔālam, nāzānin dāl,

sar-u sāmūn, bahitə Lammər-e &al.

&ale sū, bāl-u par zannə: bə "hūyl";

blākānī ravunə yār-e mənzəl.

سوگند به الله، پروردگار دو عالم، دلِ نازنین،
 در بستر خاک، سروسامان گرفته است.
 روشنی خاک، به «هوئی» بال و پر می زند؛
 دست افشان زوانه منزل یار است.

لَمَر: دامن، بستر، دامان / كَل: خاک. ضمناً: كَل به معنای كَل نیز است.

به «هوئی» به یک «هو» گفتن. / بَلَا كَنِي: دست افشانی از: بَلَا كَنِي bālākānīyan دست افشانی
 کردن. دست بهم زدن. برای کسی، و او را به سوی خود خواندن. دست افشاندن در حالت وجد و
 سرخوشی. / رَوونَه: روان است، در راه هست.

هُوَ اَللّٰهُ اَحَدٌ، عَرَشِي دَلِ سَو.
 هُوَ اَللّٰهُ اَحَدٌ، سَرچَشْمَه رَو.
 هُوَ اَللّٰهُ اَحَدٌ، سَرْمَنزَلِ دَل.
 هُوَ اَللّٰهُ اَحَدٌ، جَانِ دَلِ تَو.

hovallāh-o ʔahad, ʔarš-e dāl-e sū.

hovallah-o ʔahad, sar čāšmə-ye rū.

hovallah-o ʔahad, sar mənzəl-e dāl;

hovallah-o ʔahad, jān-dāl-e tū.

هو الله احد، روشنی دلِ عرش است.
 هو الله احد، سرچشمه همه وجهها است.
 هو الله احد، سر منزل و مقصود دل است.
 هو الله احد، جان و تپش دل است.

دَلِ سَو: نور دل، روشنی دل. / رَو: چهره، رو، سیما، وجه، رخ.

جَانِ دَل: جان دل، نور دل. / دَلِ تَو: تپش دل.

مَرَّ «هو» یی، مَرَّسُوپِی، مَرَّ تَو.
 دیاری، رَوَبَنَنْ، وَنَگِ بِنِ شَو.
 هَمَّاسَمِ پارَه دَلِّ تَه هَدَارِی؛
 بَوِیْنِی خَسَّه تَوَر، مِه گَلِ رَو.

māra, "hū" yī, māra suyī, māra tū.

diyarī, rū banan, vange bane sū.

hamāsam pāra dalla te hadārī;

bavinī xassā tū rā, me galē rū.

مرا «هو» یی، مرا روشنایی و تپش جانی.
 روبرو از دور، در بانگ انتهای شب، چهره بنما.
 روبرو از نزدیک، دل پاره‌ام را بدست بگیرم؛
 بینی خسته تب کرده را گُلِ روی من.

«هو» hū اشاره به ذات احدیت. چهره‌اش به نهایت مستور، و صنعتش به غایت آشکار. سوره
 توحید (اخلاص) در قرآن که آیاتش ناسخ و منسوخ نیست؛ معانی ظاهری و باطنی آن در وصف، و
 عظمت کبریایی اوست. / حکیم سبزواری فرموده است:
 دَمُ چو فرو **وقت** «ها» ست؛ «هو» ست چو بیرون رود

یعنی از او در همه. هر نمسی «ها» ی و «هو» ست.

هَمَّه گُفْتِ مَنَه: یَا حَیِّ و قَیُّومٌ. ۳
 هَمَّه نَوْرِ دَلَه: تَه نَوْمِ خَشِّ نَوْمِ.
 تَه قَاف و یَا، دَلِّ سَو، سَیْنِ یَسِ.
 بَه نَوْرِ نَوْرِ یَسِ، نَوْمَه مِه گَوْمِ.

hamā & aḥte mānā: yā hayyu & ayyum.

hamā nure dāle: te nume xāš num.

te & af u-yā, dāle sū, sine yāsin.

bā nure nure yāsin, numā me & um.

همه گفت و سخنم: یا حئی و قیوم است.
 همه روشنی دلم: نام خوش نام تو است.
 قاف و یا، و سین یس تو روشنی و فروغ دل است.
 به حق نور یس، نام من گم است.

... نگاه شود به ذکر جلیله؛ یا حئی یا قیوم یا من لا االه الا انت. / و نیز:

آخر حئی اگر شود ملفوظ نشوی از تجلیش محروم
 وسط قاف و حرف آخر یا ره نماید به غامضات علوم

بِه نوم نوم تَه، بِنَهوئَه پِنهون.
 بَه نوم نوم تَه، مَكَنوئَه مَخزون.
 بَه «حَقِّ»: «ها و آه و، یاه هویب»؛
 مَن بَشَكَسَه دَل، سو، تَه سامون.

hə-num-e num-e ta penhunə penhun.

hə-num-e num-e ta maknunə maxzun.

hə "ha&&-e: hā-u 'āh-u, yah-o, hūyī";

məne bəškəssə dəll-e sū, te sāmūn.

بِه نام نام تو، که پنهان و پنهان است.

بِه نام نام تو، که در خزانه غیب مستور و پوشیده است.

بِه «حَقِّ»ها و آه و، یاه هویب»؛

سامان دل شکسته‌ام، روشنی آبادی تو است.

أَلِف، أَلله و «ها» دَمَالَه دَارَنَه *
 أَلِف، رُوح و أَلِف أَلله دَارَنَه.
 أَلِف، أَصَل و أَلِف لَطِف قَدِيمَه.
 أَلِف، جَانَا، كَهو دَل نَالَه دَارَنَه.

'alef, 'allah-o hā dāmmālā dārna.

'alef, ruh-u 'alef 'alālā dārna.

'alef, 'asl-u 'alef laṭfe &adimə.

'alef, jānā, kahū dal nālā dārna.

أَلِف الله و «ها» دنباله دارد.

أَلِف، رُوح و الف آلاله دارد.

أَلِف، اصل و الف لطف قدیم است.

أَلِف، جانا! دل کی بود و خسته ناله دارد.

دَمَالَه: دَمَالَه / دَارَنَه: دارد. * دَقَت: چهار رکن «ها» عبارت است از: «ه، ه، ه، ه، ه» که تعداد حروف آن ۸ ح، و جمع اعداد آنها ۳۸، و وسط آن ۱۱ «هو» است. و با جمع چهار ضرب ۵، ۵۸ می‌شود. یعنی: $(۴ \times ۵) + ۳۸$ ، که به میزان روح محبوب بوده و بلا مرتبه آن ۱۳، مطابق اسم مبارک «أَحَد» است. و نیز، أَلِف: ا. ل. ف، پس از تبدیل و ارتقاء عنصری و تلخیص، فقط یک حرف «ک» می‌ماند که بُعد ابجدی آن ۱۱، به میزان ملفوظی «یا» و نام جلیله «هو» است.

أَلِفٌ أَوَّلٌ، أَلِفٌ آخِرٌ، دَلِ سَو.
 أَلِفٌ سَرٌّ مَنزَلٌ كَوْتَرٌ تِه تَو.
 قَسَمٌ خَوْرَمَه بَه يايِ ياعليِّ رِ.
 أَلِفٌ ظَاهِرٌ، أَلِفٌ بَاطِنٌ «ها و هو».

?alef ?avval, ?alef ?āxar, dāle sū.

?alef sar manzale kutar teye tū.

&asam xurmā bā yā-ye, yā ?aLīrā.

?alef zāhar, ?alef bātān, "hā u hū".

أَلِفٌ، أَوَّلٌ و آخِرٌ روشنی دل است. *

أَلِفٌ، مقصود و سر منزل قمری (جان) توست.

قَسَمٌ می خورم به یایِ یا علیِّ را.

أَلِفٌ ظاهر و باطنِ «ها و هو» ست.

مِه گَل، سوگشییه، تَنگِ نَماشون.
 وَنَه سوپه، تَجییه مونگِ تابون.
 مِه دَل مَاتِ وَنَه نَقشِ و نَمایه؛
 سَر و جان مِه فدایِ نَقشِ جانون.

me gal sū, kašiyā, tang-e namāsun.

vāne sūpe, tajiya mung-e tābun.

me dāl māte vāne na&š-u nāmā be;

sar u jān, me, fādāye na&š-e jānun.

گَلَم، شامگاهان می درخشید.

در پیِ روشنی و درخشش او، ماه تابان می دوید.

دلَم ماتِ نقشِ و نمایِ گَلَم بود.

سَر و جانم فدایِ نقشِ و روشنیِ جانان باد.

کوْتَرِ تِه: پرنده‌ای از ریشه کبوتر سانان، از کبوتر تا اندازه‌ی کوچکتر است به گونه‌ای از آن قمری می‌گویند.

* أَلِفٌ: ا. ل. ف: ۱۱۱: کافی / ل. ف: ۱۱۰: علی. / خداوند در قرآن فرموده است: أَلَمْ ذَلِکَ الْکِتَابُ لِأَرْبَبٍ فِیْدِ. یعنی: ا. ل. م. (الف. لام. میم) کتابی است که در او هیچ شک و شبه و گمانی نیست. / ا.

أَلَلَه / ل. جبرئیل (عقل فعال) / م. محمد (ص) که دارای جامعیت وجود است.

سوگشییه: نور می‌دمید می‌درخشید. / نَماشون: شامگاهان. / تَجییه: می‌دوید. / دوان بود.

مونگ: ماه در تلفظ کهن. هنوز در بعضی نقاط کهنسالان مَرنگ تلفظ می‌کنند. / تابون: تابان.

درخشنده: / نَمایه: مال او. / پِه: بود. / مخفف: بییه: بوده است، البته از لحاظ دستوری، زمان وقوع

فعلی‌شان فرق می‌کند.

مه جان سو بکشیییه؛ آنجه دل سر.
 مه جان پرده نمائه؛ چشمه ور.
 مه جان بۆته بئو: «هو حی و قیوم»؛
 به حق «هو» من دل زنه پرپر.

me jān, sū bakšiya ?anje dale sar.

me jān, parda nən.ā?a čsməye var.

me jān, bawta ba?ū: "hū hayy-u &ayyum";

ba ha&&-e "hū" mənə dəl zannə par par.

جانم بردل پاره و خسته ام، روشنی دمید.
 جانم در کنار چشمه، پرده و تصویر می نمایاند.
 جانم گفته است بگو: «هو حی و قیوم»؛
 به حق «هو» دلم پرپر می زند.

آنجه: پاره، قطعه، یکه. / نمائه، از: نمائن و بئمانن ?an banəmə: نشان دادن و نمایاندن.

وژ: کنار، پهلو. / بۆته: گفته است، فرموده است. / بئو: بگو.

مَر بۆتی بئو: نوم حکیم ر.
 دل سو تاو: «یا» ذکر علیم ر.
 نصیب من هاگردی؛ لطف حی و.
 قدیر و قادر و اسم عظیم ر.

mərə bawtī ba? ū: nume hakim rə.

dəl sū tāv: "yā", zekre ?lim rə.

nasib-e mən hākərdī lotfe hayy-u;

&adir u &āder u, ?esme ?azim re.

به من گفته ای (فرموده ای)؛ بگو نام حکیم را.
 روشنی و تابش دل، «یا» ذکر «علیم» را.
 نصیب من کرده ای لطف حی و.
 قدیر و قادر و اسم عظیم را.

مَر بۆتی: به من گفته ای، بمن فرموده ای. / هاگردی: کرده ای. / کلسه «یا» نشانه شرط، تخبیر و

حرف ندا، نیست. بلکه اشاره به «بی» در پس و... است.

گَمّه: «یا، یا» کویِ سَرخه گلِ مَن؟

گَمّه: «هو، هو» کویِ جانِ دلِ مَن؟

گَمّه: چَش بَوار، اَبَرِ بَهارِ؛

گَمّه: «سو، سو» تَشیتَه چوچَلِ مَن.

gāma: yā, yā, kuyl sarxa gale mən?

gāma: "hū, hū", kuyl jānā dale mən?

gāma: čāššā havār 'abr-e bahārī;

gāma: "sū sū", tašitā čučal-e mən.

می‌گویم: «یا، یا» کجایی گلِ سُرخ من؟

می‌گویم: «هو، هو» کجایی جان و دل من؟

می‌گویم: ای چشمِ بسانِ ابرِ بهاریِ بیار؛

می‌گویم: «سو، سو» آتش گرفته هستی من.

دلِ سو

سُرخه گل: گلِ سُرخ. گَمّه: می‌گویم. کوی: کجایی؟ / بَوار: بیار. از: بَر اَرَسَن havārassan. باریدن. /

تَشیتَه: آتش گرفته است. از: تَش هایشَن taš haytan: آتش گرفتن. / چوچَل: خُرده‌های چوب. در این

جا اشاره به: داروندار، نارپود است.

دل سو، سرچمَر، باغی مَن دل.
 بَن شو رَنشون، داغی مَن دل.
 مه باغ و داغ یک شو، تش بزوئی؛
 ته و سَه، و شته تش، یاغی مَن دل.

dale sū, sar čəmər, bā&I māne dal.

bāne šū rə nēšun, dā&I māne dal.

me bā&-u dā&ə yək šū, taš bazuyī.

te vasse, vaštə taš, yā&I māne dal.

روشنی دل، سربانگ و سراوای باغ دل منی.

در انتهای شب نشانِ داغ دل منی.

باغ و نشانِ داغ مرا به یک شب آتش زده‌ای.

برای تو دل یاغی‌ام، چوبی ست که از گرمی آتش، اَنگِشت شده است.

گَمون، بی نوم تَه، اَنوَنه مه دل.
 تَه قافو لام و میم و نوَنه مه دل.
 گَهو بوریتَه دل چِی بَدی تو؟
 تَه جان سویی و پَر خونَه مه دل.

gəmun, bī num.e tə ʔənnunə me dal.

te &āf-u Lām-u mim-u nunə me dal.

kaḥū buritə, dāl-e čī badī tū?

tə jāne suyī-u, pər xunə me dal.

بی گمان، بدون نام تو، دلم مرداب است.

دلم برای تو: ق و ل و ن، است.

دل کبود و خسته و فراری‌ام را چگونه دیده‌ای؟

تو روشنی و فروغ جانی و، دلم پُر خون است.

اَنون *ʔənnun* تالاب مرداب. البته اَنوَنی را که اخیراً برای پرورش ماهی و غیره به بهره‌برداری می‌رسانند موقعیت معنایی آن فرق می‌کند. چون به هنگام بهره‌برداری، مقداری آب جاری در آن جریان دارد. اَنون، تالاب وسیع تری است که آب باران و غیره در آن جمع می‌شده است در مقابل «اَنر *anr*» که معنی آن مرداب و آبهای پس مانده در جایی است. سَباب.

سَرچَمَر: سراوا، سربانگ. ترجمه: جهان را سراوا و سربانگ، یکی بیش نیست، آن «اوست» اویی که «مرید و فرد، و نَر» است. / و شته تش: اَنگِشت آتش. چوبی که از حرارت و گرمی تماماً تبدیل به آتش و اَنگِشت شود. به طوری که، چوب نیم سوخته را و شته چو، می‌نامند.

تِه عَرْنِسِ اَسْمُونِ، سوکَشَنِي شَو.
بَسوَوْتِه دَلْ مَن، شَو کَشَنِه «هو».
بَلَنِ بَالَا، تِه خُشْ خُشْ خَنِي اَمَشَو.
مَن تِيسَاپِه چَک، دو کَشَمِه دو.

tə ʔarše ʔāsəmun, sū kašənI šū.

basutə dəl mənə, šū kašəna "hu".

bəlan bālā, tə xəš xəš, xannI ʔamsū.

mənə tisāne čak, dū kašəmə dū.

تو، شب بر عرش آسمان می درخشی.
دل سوخته ام، شب نام تورا «هو» می برد.
بلند بالا، تو خوش خوش، می خندی امشب.
و مَن پابرهنه، دوان، می دوم.

بَلَنِ کَوِه دَامُونِ جَا بَهیرِم.
بَهاری، اَبَرِ پَشْتِ وَا بَهیرِم.
نَهنگِ دَلْ مَن، دَرِیوِ واری،
سَرِ شَو تا صَواحی لَا بَهیرِم.

belanna kuh-e dāmun jā bahirəm.

bəharI ʔabr-epəšt-e vā bahirəm.

nəhanI dālā mən, dəruye vārI.

sar-e šū tā səvāhI, Lā bahirəm.

بر بالای کوه بلند جا بگیرم.
بهاران باد از پشت ابرها بگیرم.
دلی که نهنگ و دریایی ست؛
از سرشب تا بامدادان در میان بگیرم.

بَلَن: بلند، مرتفع، دامون: دامان، پنه. / جا: جا، مکان. / بَهیرِم: بگیرم از بَیْتَن (بَیْتَن) (baytan)
bahitan: گرفتن، دریافت داشتن، ستاندن. / بَهاری: بهاران. / وَا: باد معنی دیگر آن باز است. / دَرِیو:
دریا. / واری: مانند، به مانند، بسان. / صَواحی: صبحگاهی. / سَرِ شَو: سرشب (شوسَر). / لَا: لا اَلَا.
میان، جوف.

تِه: تو، شما. / سوکَشَنِي: نور می باشی. می درخشی. / اَسْمُونِه دَلْ: دل سوخته. دل کباب شده. / کَشَنِه:
می کُشد / تِيسَاپِه: پای برهنه / پِه: پارتیسا: خالی. برهنه. / چَک: ساق. قلم پا. / دو کَشَمِه: می دَوَم. دوان
هستم.

دل سویی، بن شو تاوئی خور.
تیساپه هامجم، ته خرتوئه دور.
ته وسه پاپلی، بیته من دل؛
نهل ته آرزو، بورم گور.

dāle suyī bāne šū, tāvānī xur.

tisāpe hāmajəm, te xortu'e dur.

te vasse pāpālī, bayyə mane dāl;

nāhel te 'ārazū rə, bavəram & ur.

روشنی دلی و، در انتهای شب می درخشی، خور.
در جایگاه آفتابی تو، پای برهنه بخرامم.
دلیم برای تو، پروانه شده است.
نهل، آرزوی تو را به گور ببرم.^(۱)

تاوئی: می درخشی. از: تاوئسن batāvassan: درخشیدن. / تیساپه: پای برهنه. هامجم: بخرامم. راه بروم. از هامتتن hāmātan: خرامیدن. راه رفتن. خرتو: جای آفتابگیر در کوهستان. در مقابل: نسوم nasum: سایه. / پاپلی: پروانه. / نهل: نگذار. / بورم: ببرم. از بوردتن bavardan: بردن.

ته نوم جاهاگنه شبه دل سر.
مرمه یار بوئبه تاپل سر.
همون نومی که سوسوگنه مه ور.
نشون دنه مرمه منزل سر.

te nummā jā hākānna še dāle sar.

mərə me yār buše tāpale sar.

hamun numī ke sū sū kānna me var.

nāšun denə mərə me manzala sar.

نامت را بر دلیم جای داده‌ام. (نقش کرده‌ام).
(تا) یارم مونسیم بر سر یل باشد.
همان نامی که در کنارم فروغ و روشنی می دهد؛
(و) سرای و جایگاهم را نشان می دهد.

نوم: نام. / جاهاگنه: جای داده‌ام. / شبه: خود. / تاپل: تاپل / Tāpal: تپل باریک چوبی. در میان عامه به معنای تپل صراط است.
همون: همان. این کلمه معنای دیگری هم دارد به مفهوم همین. کیسه. تپل و دنه: می دهد. / سر: سر. در اصطلاح دامداران، یینه و سرای را گویند.

دل سو من تر، شو خوبدیمه.
 ترشو خوددلد، سوسو بدیمه.
 دتا افراگلام سرچمربه؛
 زمین و آسمون «هوهو» بدیمه.

dāl-e sū man tarā, šū Xū badimā.

tārā šū, Xū dāld, sū sū badimā.

dātā 'afra & ālam-e sar čamar be;

zamin-u 'asāmun "hū,hū" badimā.

روشنی دل ترا شب بخواب دیده‌ام.

ترا شب، در خواب درخشنده و پُر فروغ دیده‌ام.

(در آن هنگام) گدازگریی می‌باید در برگ درخت افرا بود؛

زمین و آسمان را پُر از بانگ «هو هو» دیده‌ام.

تیبی آفتاب سو، ته مشتری مه.
 تیبی آفرشته خو، ته گزگرې مه.
 بتاؤن سو، من تاریک سور؛
 تیبی گنج نهون، ته گوهرې مه.

tayī 'aftābe, sū, te māstarī mā.

tayī 'afrešta xū, te, kār kārī mā.

bātāvān sū, māne tārikā šū rā;

tayī & anje nahun, te & uharī mā.

نور آفتاب از توست؛ مشتری تو هستم.

فرشته خوبی و، سبز قباي تو هستم.

شبان تاریک مرا درخشان کن؛

تو گنج نهانی و، خواهان گوهرم.

مشتری: خریدار، سیاره مشتری. / گزگرې: نام برنده است - سبز قبا / بتاؤن: درخشان کن. / گنج نهون: گنج پنهان، اشاره به حدیث قدسی: کنت کثراً مخفياً... الخ.

بَدِيْمَه چَشْمَه لَو نَقْشِ «ياهُو».
گَتِي مِه وَر بُرُو، مِه خَسَّه آهُو.
مَرَجَان رُو، نَمَايِي گَت گَت رُو.
گَنارَه شِيْمَه، رُو، دِيْمَه تِه سُو.

badimə čəšməye lū, naš-e "yā hū".

gətī me var bərū, me xassə ?āhū.

mərə jān rū, namāyī gat gatə rū.

kənārə šimə, rū rū, dimə te sū.

لب چشمه، نقش و لوح «ياهُو» دیده‌ام.

می‌گفتی کنارم بیا، آهوی خسته من.

مرا ای عزیز رودهای بزرگ می‌نمایاندی.

به کنار هر رودی که می‌رفتم روشنایی تو را می‌دیدم.

گَتِي: می‌گفتی از: بَنُوْتَن baw tan یا ba'utan گفتن. تلفظ: کین تر آن: بگوتن bagutan: بگفتن.

گفتن: / گَت: بزرگ. گَت گَت: بزرگ، بسیار بزرگ. / شِيْمَه: می‌رفتم. / رُو: رود. / از: رُوخْه: رودخانه. /

دیدم: می‌دیدم

بُهَارِ بُو نَشُون تِه گَلِ بُو.
بُونَه رُوژِي بُوِيْنَم؛ تِه گَلِ رُو؟
چَشِي سَرَهَامَجِي، مِه بَرَقَه لُو.
سَرُو جَان هَامَجَم، تِه تَپَلِ چُو.

bahāre bū, nāšūne te gale bū.

bunə ruzī bavinam, te gale rū.

čəš-e sar hāmajī, me bərfəye lū.

sar u jān hāmajəm, te təpəl-e čū.

روشنی بهار، نشانی از تابش گلِ روی توست.

آیا می‌شود روزی گلِ روی ترا ببینم؟

روی چشم و لب ابروان من بخرامی.

(تا) با سروجان، برپلِ باریکِ چوبیِ بخرامم.

واژه‌های: هَامَجِي و نِيْزَهَامَجِي، از ریشه هَامَتَن hāmətan: به معنای راه رفتن، خرامیدن. رفتار از روی

تمنا و آرزو است. / بَرَقَه: اَبَرُو. / təpəl: پلِ باریکِ چوبی، کتابچه از پلِ صراط.

دلِ سویی، مَرِّ مِه نازنینی.
 دلِ بیچاره ز نقش و نگینی.
 تِه وینه مَن، بهارِ خَسّه چش مِه.
 تِه نورِ آسمونی؛ مَن زَمینی.

dāle suyī, mārə me nāzānīnī.

dāle bicārə rə na&š-u nāginī.

te vasse mən, bahāre xassə čāš mā.

tə nur-e ʔāsəmunī; mən zaminī.

تو روشنی دل و نازنین منی.
 نگین و نقش دل بیچاره منی.
 برای تو، چشمان خسته بهار هستم.
 تو نور آسمانی، من از زمینم.

مَجَشْگَاهِ تِه هَسّه، مِه دلِ سَر.
 کِه بوئه هارَشَم، تِه کاکلِ سَر.
 تِن تیرِ نَگَمّه، پَر مِه پَسوتّه.
 تیبی مِه بآلماسِ تاپلِ سَر.

majšgāhe tə hassə, me dāle sar.

ke hunə hārāšəm, te kākale sar?

tāne tirəngəmə, par, me basuta;

təyī me bālamāse tāpale sar.

دلم جای خرامیدنِ توست.
 کی می شود به کاکلت نگاه کنم؟
 تیرنگِ پروبال سوخته تو هستم؛
 تویی دستگیر من بر پلی باریک.

مَجَشْگَاه: جای خرامیدن، خرامگاه، قدمگاه، کِه: کی، / تیرِ نَگَم (:) فرقول در بعضی جاها. لفظ
 تیرِ نَگَم را شکلِ باریکی: تیرنگ داده‌اند. تَدَوو.

دل سو: فروغ دل، روشنی دل. / مِه: برای من. / برایم / ز: دارنده و سَه: برای تو، بخاطر تو. / خَسّه چش: خسته چشم، برابرِ پارسی آن: چشم بیمار، جسمی که از شدت انتظار خسته و ناتوان شده باشد.
 برای این ترکیب معانی دیگری هم هست.

کَهِو دَلِّ دَدَسَی، دِمَه تِه دَسْ .
 تِه کَنَّا شَو گَدایِی، بو مَرَوَسْ .
 تِه کَنَّا سِیْنَه سو، «هو» کَشَمَه «سو» .
 مَن بَی دَلِّ، جان و دَلِّ، تویِی کَسْ .

kahū dāllā dā dassī, demə te das.

tə kənnā sū gədayī, bū marə vas.

tə kənnā sinə sū, "hū" kašəmə "sū".

məne bīdāllā jān-u dāl, tuyī kas.

دلَم را با دو دست (دست ادب)، به دست تو می سپارم.
 به درگاه تو گدایی شبانه مرا بس است.
 به درگاه تو سینه خیز، نام تو را «هو، سو» می برم.
 مَن بیدل را، جان و دل و کس تویی.

تِه نون و، واو و، را جان دَلِّ سو.
 تِه یاد یونسی تودنَه دَرِیو.
 گَنَن تِه جان سو، سودنَه سور.
 بَنَن سو، سینه ر توم دَلِّ شو.

te nun u vāv u rā, jānā dāle sū.

te yāde yunesī tū denā dāryū.

gənan te jāne sū, sū denā sū rā.

banən sū sinərə, tume dāle sū.

«ن» و «و» و «ر» تو، فروغ جان و دل است.
 یاد و ذکر یونسی تو دریا را تکان می دهد.
 گویند فروغ عزیز تو، روشنی را، روشنی و فروغ می دهد.
 بر سینه ام روشنی بنما، به هنگام تیرگی شب.

یاد یونسی: ذکر یونسی، اشاره به آیه ۸۷ از سوره الانبیاء قرآن کریم: *وَذَالِقَابٍ إِتَّخَذَ لِأَيْمَانِهِ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ* / تو دهنده: تکان می دهد. می نرزداند. / گَنَن: گویند. / بَنَن: بنما. نشان بد. ظاهر کن.

دَسَی: دست، بادت. / دِمَه: می دهم. از: گَدایِی / hadā'an: دادن. / سو: فروغ، روشنی، نور.
 کَنَّا: درگاه، آستان. / مَرَوَسْ: مرا. / سِیْنَه سو: سینه خیز.

بسوئته دل من چنگومه ته دس .
 بتاشی، آنچه آنچه گوومه ته دس .
 بنازم تیغ و چنگوم تر من .
 که بنیون مر آنچه گوومه ته دس .

basuta dal mæne čanguma te das.

batāšī, 'anjə 'anjə guma te das.

bānāzəm ti&u cāngume tarə mæn.

ke bānyune mərə 'anjuma te das.

دل سوخته ام، گُل میخی در دست توست.
 تراشیده و ریز ریز، گم شده در دست توست.
 مرا می بایست که به تیغ و گُل میخ تو بنامم؛
 که بنیان و آنچه امم به دست تو است.

بسوئته: سوخته است از: basutan سوختن. / چنگوم: گُل میخ. قطعه چوبی است که آن را در دل خاک فرو می کنند و آن گاه افسار با زمام حیوان را به آن می بندند، افسار بند. / بتاشی: تراشیده. درو شده از: بتاشین batāšīyan درو کردن. تراشیدن. / بنیون: آغاز، ابتدا، سر. / گوومه: گم است، مفقود و پنهان است.

بن شو خسه دل یادته دارمه .
 بن شو نازنین داد ته دارمه .
 لت سر موئه دل، سو خوانه ته جا .
 بروشته جار آباد ته دارمه .

bæn-e šū xasse dal yāde tā dārmæ.

bæne šū nāzənin dād-e tā dārmæ.

lat-e sar munnə dəl, sū xānə te jā.

baruštə jā rə 'ābāde tā dārma.

در انتهای شب، با دل خسته به یاد تو هستم.
 در انتهای شب، نازنین داد و دهش تو را در دل دارم.
 دل آرزومند بر سر تخته، از تو روشنی می خواهد.
 جای تازیانه خورده (دل) را، برای تو آباد نگاه داشته ام.

لت lat: تخته سنگ، تخته چوبی یا سنگی که مُرده را به هنگام تغسیل بر آن شویند. / موئه munna: آرزو، تمنا، خواهش، در خواست، درمانده، وامانده. / دل پرنمنا: دارمه: دارم، می دارم، از داشتن.

ته خواستی تا کهو دل سا بووئیه.
 بهاری، کتس کشون وا بووئیه.
 بهاری، سرخه دل واسروئته؛
 سروئته دل، چتی ته جا بووئیه؟

tə xāssī tā kahū dāl sā havuš. e.

bəhārī, kaš kašune vā havuše.

bəhārī, sarxa dālā vā saruštā;

saruštā dāl, čatī te jā havuše?

تو خواسته‌ای تا دل کبود و خسته‌ام، آباد و روشن شود.
 (و) بهاران، سرخوش از نسیم خواستگاه تو شود.
 بهارن، نسیم، دل سرخم را آشفته و پریشان کرده است.
 دل آشفته و پریشان چگونه جایگاه تو شود؟

سا: روشن. صاف. زلال. در معنی دیگر: مانند. / کتس کشون: خواستگاه، جائی خواست. فردوس برین. / وا: باد، / وا: بازگشاد/ جا: مکان و نیز: از (حروف اضافه). / سرخه دل: دل آتشین. / چتی: چگونه. / سروئته، از ریشه سروئتن saruštān رها کردن. رها شدن، پریشان شدن، آشفتنگی. بفراری، باز شدن تله پیش از آنکه شکار (برنده) به دام افتد.

دل سو، کاکل سر، گل نمینی.
 مر لار چرا، منزل نمینی.
 مر لار چرا، بوگنه خون؛
 گل سر، آنچه آنچه، دل نمینی.

dāle sū kākale sar, gāl nāmennī.

mərə lār-e čarā, manzāl nāmennī.

mərə lār-e čarā, bū kənnə xune;

gāl-e sar, ʔanjə ʔanjə, dāl nāmennī.

روشنی دل، بر سر کاکلت، گل می نمایانی.
 مرا منزل (مقصد)، چراگاه لار می نمایانی.
 اما خر می چراگاه لار، بوی خون می دهد.
 (پس) دلم را بر سر خاک پاره پاره می نمایانی.

لتر: مرا. / لار چرا: ترکیب وصفی از چراییدن در مرغزار و سبزه‌زار کوهستان لار (لاریجان) است. به خاطر دَره‌ها و شیبهای تند، عبور انسان، چرایدن حیوانات در آنجاها مشکل است و خطر جانی دارد. / آنچه آنچه: ریزریز، قطعه، قطعه، پاره پاره. تکه تکه.

چَراغِ سو هَدايِ تو مَن دَس.
 مَر بَوَتِي، تَر بَوْتِه هَمين وَس.
 چَراغِ مَشْتِ سَوَرِ وا دَكو شْتَه؛
 مِه جانِ سو بَنَن، جانِ دَلِ كَس.

čārā&-e sū hādāyī tū māne das.

mārə bawtī, tərə bušə hamin vas.

čārā&-e maštə sū rə vā dakuštə;

me jānna sū banən, jānə dāl-e kas.

چراغی روشن، به دست من دادی.

به من گفتی، ترا همین بس باشد.

فروغ و روشنی چراغ را باد خاموش کرده است؛

به جان من فروغ و روشنی ده، ای عزیز و کس دل.

مِه وَز بَوْنَه، تِه بَنِي مَوْنِگِ شَوِيِي؟
 مَن تَارِيگِ شَو، اَسْتارَه سَوِيِي.
 تِه يادِ و يادَمونِي، مِه دَلِ سَو؛
 تِه نورِ اَسْمونِي، چارَه جَوِيِي.

me var bunə, tə bannī munge šuyī?

māne tārikā šū, ʔastārə suyī.

te yād-u yādāmunī, me dāl-e sū;

tə nure ʔasāmunī, čārə juyī.

می شود در کنارم چون ماه در آیی؟

چونان ستاره‌ی روشنی؛ در شب تاریکم.

یاد و یادمانی تو روشنی دلم می باشد؛

تو نور آسمانی و چاره‌گری.

مِه وَز: در کنارم. / بَنِي: در آیی، وارد شوی. / اَسْمونِي: از بَنَسَن bānassan در آمدن. وارد شدن. / مَوْنِگِ: ماه

اَسْتارَه: ستاره.

چَراغِ سو: نورِ چراغ. / مَشْتِ سو: بُر از روشنی. روشنان. / وا: باد. / دَكو شْتَه: خاموش کرده است.

تِه وَبَسَه نازَنین، دُرِیو بَهیمَه.
تِه وَبَسَه مَسَه چَش، آهو بَهیمَه.
تِه وَبَسَه مِه دَتا چَش، سودَنییه.
تِه وَبَسَه خَشکَه دارِ چو بَهیمَه.

te vasse nāzanin, dəryū bahimə.

te vasse massə čəš ʔāhū bahimə.

te vasse me dətā čəš, sū daniyə.

te vasse xəškə dār-e čū, bahimə.

برای تو نازنین دریا شده‌ام.

برای تو چشمِ مست، آهو شده‌ام.

برای تو دو چشمم بی فروغ است.

برای تو چوب درخت خشکیده شده‌ام.

تِه وَبَسَه: برای تو. / بَهیمَه: شده‌ام / خَشکَه دارِ چو: چوبِ درختِ خَشک.

فَرَام مَرگِ لاش، چو بیارَد مَه.
وَلار سَرگَنار، تو بیارَد مَه.
هَدامَه سَرخَه دَل، وَشَتَه دَم.
سیویِ ر بَنِ شو، سو بیارَد مَه.

fārām margə lāššə, čū biyardmə.

vālār sar katārrə, tū biyārdmə.

hadāmə sarxə, dalla, vaštəyə dam;

siyuī rə bən-e šū, sū biyārmə.

لاشه (تن) مُرده بی ثمر را، به چوب بستم.

سرو آراوه را به تاب و زینهار گرفتم.

دل سرخم را به دم انگشتِ آتش دادم.

سیاهی را در انتهای شب، روشنی آوردم.

فَرَام: نازا. گاو یا گوسپندی که پس از یک یا چند... زایمان. از زایش باز ایستد. / مَرگِ لاش:

ترکیبی نفرین‌آمیز است که در حالت دلسردی و نفرت از سوی کسی به دیگری گفته میشود. یعنی: کُن

لَش و تَبَل که مستحق مرگ است. / چو بیارَد مَه: چوب آوردم، غیر از این معنای تشبیهی دارد.

چنانچه چو بیارَد: با چوب کتک زدن. فلک بستن تشبیه کردن، بسوی کسی چوب بلند کردن. / تو

بیارَد: به لرزه در آوردن، به ناله آوردن، کسی را به تب و ترس گرفتن. زینهار دادن. سیاست کردن. /

سو بیارَد: نور آوردن، روشنی آوردن، آباد کردن. / ولار: باز. رَهیافت. ولار هَدائُن: راه باز کردن. به

تندی از میان گروه گریختن. رهیافتن / کَنار: آرواره.

هَرینگه دَل مَن، جا دینگه دارمه.
مه وَر سو کَنه شو؛ «ها» دینگه دارمه. #
وَنه موئس، میون لام و میمه.
خَمَن میم و لا «یا» دینگه دارمه.

haringa dala manja dinga darma.

me var su kannə šü; "hā" dingə dārma.

vane munəs, miuyn-e lām u mimə.

xamann-e mim u lā, "yā" dingə dātma.

دل آویخته و خسته را، در جایی پوشیده دارم.
شیم را روشنی می دهد: «ها» پوشیده دارم.
مونس او میان لام و میم است.
در دشت لام و میم «یا» پوشیده دارم.

هَرینگه: آویخته شده، او بران از: هَرینگوئین *horingu?an*؛ از جمله، او بران کردن / آویختن / لَوْر؛ او را / لَوْنِد؛ مال او برای او، از آن او / «ها» یکی از حالات اسم مکتون قدوسی، در مقام غیبت / خَمَن یا هَمَن: هامون، دُست هموار، / دوباره «یا» و مفروضی آن بیشتر اشاره شده است. / دینگه: گذاشته شده، نهاد شده از: دینگوئین *dinə?an*: گذاشتن، نهادن.

نماشون گَدَر، مه چش تَن را.
که بوئه سو بیاری مه دل وا؟
ته وَبِه، مه دتا چش، وار شییه؛
چش سویی مَر، ته بَرَفَه دا.

namāšune gader, me čaš tane rā.

ke bunə sū biyarī me dale vā.

te vasse me datā čaš vārašiye;

čaše suyī marə, te bərfəye dā.

شامگاهان، چشم به راه توأم.
کی می شود به آرزوی دلم روشنی بخشی؟
برایت دو چشمم بارانی ست؛
روشنی چشم منی: فدای ابرویت.

نماشون: شامگاه، هنگام غروب، تنگ غروب، / کلمه‌ای دیگر که همین معنی را می‌رساند این است:
نماشتر *nəmašter* / بعد از غروب را شوم *šum*: شام گویند. شوم گَدَر: هنگام شام، / سو بیاری:
روشنی آوری، آباد کنی. از سو بیاردن *sūbiyardan* روشنی آوردن، آباد کردن، ترونازه کردن، / بَرَفَه:
آبرو، / تَن: برای تو.

بهارِی، لاله کور چم بهیتته.
 بروشتته سینته مه، وارثن سریتته.
 پلنگ ناره کنته مه کهو دل؛
 چش سو خسته تن تو وریتته.

bāhārī, Lālā kū - ra čam bahita.

baruštā sinā me, vārāš saritā.

pəlang -e nārā kənnə, me kahū dəl;

čəš-e sū xassə tannə tū varitā.

بهاران، لاله کوه را ابرو مهی غلیظ فرا گرفته است.
 سینته تازیانه خورده ام، آغاز به باریدن کرده است.
 دل کبودم، چونان پلنگ زخمی ناله می کند؛
 روشنی چشمم، تن خسته ام را تب، برگرفته است.

کورژ، کوه را، / چم: ابرو و مه غلیظ. وقتی که آسمان ابری و بغض آلود باشد. / سریتته: آغاز کرده است.
 از: سریتن saritan آغازیدن. / ناره: ناله، شیون. / وریتته: در برگرفته است. از: وریتن varitan آغوش کشیدن. به برگرفتن. / بروشتته: نواخته شده تازیانه خورده از کروشتن baruštāن نواختن. زدن. باد خوردن، و ابروشتته: باد خورده، باد زده است.

حفیظ و باسط و سر چشمه سو!
 لطیف و حیی و قیوم منی تو.
 مرا سامون، ته سامونته سر انجوم؛
 آتی بوته مه وز بنی ته یک شو؟

hafiz-u bāset-u sarčəsməye sū!

Latif-u hayy-u & ayyum-e mānī tū.

mərə sāmūn, te sāmūnə sarʔanjum;

ʔatī bunə me var bannī tā yak šū?

حفیظ و باسط و سرچشمه روشنی و فروغ هستی.
 لطیف و حیی و قیوم من تویی.*
 مرا سامان، سرانجام سامان تو است؛
 آیا می شود یک شب بر من در آیی؟

*بهر یک از نامهای حفیظ باسط، لطیف حیی و قیوم، از جمله اسماء حسنیٰ ی الهی هستند. و نام جلیله حیی از امیئات بشمار می رود. / آتی: اینگونه، آیا. / بوته: می شود. / مه وز: بسویم، کنارم. / بنی: وارد شوی. در آیی.

سَه‌گیری ر، تَه وَبَسَه او هَدَامَه.
 بِنِ شَو ر سَرِ شَو، تو هَدَامَه.
 بَهَارِ گَرگَرِ مَه، نازنین تَه؛
 شَه جان پاپلی ر، سو هَدَامَه.

sə girī rə, te vasse ʔū hədāmā.

bəne šū rə, sar-e šū, tū hədāmā.

bəhār-e karkārī mā, nāzānin te;

še jān pāpālī rə, sū hədāmā.

رایت، کشتزار سه جریب را آبیاری کردم.
 بنِ شب راه، سرِ شب تکان دادم.
 نازنین، سبز فبای بهاری تو هستم.
 پروانه عزیزم راه، روشنی دادم.

سه‌گیری: سه جریب. زمین کشاورزی به اندازه سی هزارمتر مربع. / تَه وَبَسَه: برایت، از برای تو. /
 بَهَارِ گَرگَرِ: سبز فبای بهاری. / (نام پرندۀ). / پاپلی: پروانه.

تَه وَبَسَه، روزِ شو هَر ور تَجَامَه.
 تَه وَبَسَه سینه سو، دَر دَر تَجَامَه.
 سَرُو لیئِگ و مَه سینه، نَانمُونَس؛
 تَه وَبَسَه جان سو، بی سو تَجَامَه.

te vasse, ruza šū har var tajāmā.

te vasse, sinā sū, dar dar tajāmā.

sar u ling u me sinā, nā namunās;

te vasse jānā sū, bī sū tajāmā.

برای تو شب و روز به هر سوی دوام.
 برای تو سینه خیز، به هر دری دوام.
 توان و نا، برای سر و سینه و پایم نمانده است.
 برای تو روشنی جان، بی فروغ و روشنی دوام.

تَجَا: tajā رونده، خرامنده، تیز رونده. جهنده از ریشه تَجَسَن tajassan: جستن. راه رفتن، سبک و
 تیز راه رفتن، باناز و حُرام راه رفتن. نمونه‌های برگرفته از این ریشه، بیخ: برو، راه برو. / تَج: تیز،
 تند، برنده. / تَجو (تج + او) آبی که تیز و گوارا باشد. / تَج رو: رودخانه‌ای که حرکت آب آن تند
 و تیز باشد. / توجه: ریشه تَجَسَن با ریشه تَجَسَن: ناخشن فرق می‌کند. مثلاً: تَجَسَن: تازیدن / تَجَسَن: تازنده.

میون مَرز دَله، زَرْد نَشامه.
 پالوج پَشْتَه آهه کفامه.
 مه دَل سو بئن تاج دَل سَر؛
 کَمَل بِن دَله، پیتَه چپامه.

miyun marze dala zarda nāšā mæ.

paluje pāštaye, āhe kafā mæ.

me dāla sū banən tajā dāl-e sar;

kamāl banne dāla, pita čpā mæ.

نشای زرد شالیزومیان مرز هستم.
 کویه جگنی، در زمینی ناهموار.
 دلم را روشنی ده، ای تاج دل من؛
 درون بندهای گاه شلتوک کهنه تو خالی ام.

بهارې، خَشْکِه جارِ مَرز بِن مَه.
 خدا، دَل مَشْتِ اولَه، خَسَه تَن مَه.
 نَشاکَمَه زَمِي، تا سو بَهيره؛
 زَمِي، او، او، گنا، مَن چوک زَن مَه.

bahārī , xaška jāre marza ban mā.

xadā, dāl mašte ʔula, xassə tan mā.

nāšā kamma zamī, tā sū bahire.

zamī, ʔū, ʔū, ganā, mən, čukā zan mā.

بهاران، مرزبند کشتزار خشک و بایر هستم.
 خدا! دلم پر از آبله و تنم خسته است.
 شالیزار (= زمی) را نشا می‌کنم تا آباد و روشن شود.
 شالیزار، آب، آب می‌گوید و من (از اندوه) مرغ حق هستم.

خَشْکِه جار: کشتزار خشک، شالیزاری که به سبب کم آبی کمتر کشت شود. باغ و مزرعدهای که به سبب کم آبی خَشْکِه تلفی شود و در آن فقط گیاهانی غیر از برنج کشت شود. مثل: بنیه، کنف، کدو، سبزیها، خیار و... / اوله: آبله. / زمی: زمین، کشتزار. / گنا: می‌گوید، شکل دیگر تلفظ آن گنه. / چوک زَن (چوک، چوک): مرغ حق، کسی که همانند مرغ حق، آوای مرغ حق (یعنی چوک) سر دهد.

میون مَرز: miyun marz: شاه مرز میان شالیزار، سامان، نام بسیاری از جایها در دشت مازندران.
 آهه ʔāhe گیاهی خودرو، دارای گل‌های سفید، از نوع جگن‌ها، در قدیم برای پوشش بامها استفاده می‌شد. چپا čpā: شلتوک تو خالی. / گنا kafā: پشته، کوپه، بند، بسته. / پلوج paluj زمینی ناهموار که کشت برنج در آن به سختی انجام گیرد.

تِه سامونْ شوپیی، گمّه بِنِ شو.
 تِه سامونْ سوپیی، گمّه بِنِ شو.
 مه سینّه آش و لاشِ دزّو خِ یِه.
 تِه سامونْ تو، پیی کمه بِنِ شو.

te sāmūn šū peyl, kamma bən-e šū.

te sāmūn sū peyl, kamma bən-e šū.

mē sinə āš u Lās-e daz̄z u xiya.

te sāmuntū, peyl, kamma bāne šū.

در سامان تو در انتهای شب، شب پایی می‌کنم.

در سامان تو در انتهای شب، نور پایی می‌کنم.

سینه‌ام خسته و مجروح از دزد و خوک (پلیدیها) است.

در سامان تو تب و درد را، از خود دور می‌کنیم.

شویی: شب پایی. / سوپیی: نور پایی، در انتظار نور بودن. / دز: دزد. / خِ: خوک. / تو tū: ۱ - تب،

درد. ۲ - تکان، لرزه، ۳ - ضمیر دوم شخص مفرد ۴ - تاب، پیچ، توپیی: تب و درد را از خود دور

کردن.

مَن و دَل، نیمّه شو راهی بهیمی.
 بَلَن جا مَجَشْگاهِی، بهیمی.
 دیاری سو بدیمی، چشمه سر؛
 زلالی چشمه، ماهی بهیمی.

mān u dāl, nimə šū rāhī bahimī.

balannə jā majəšgāhī, bahimī.

diyārī sū badimī, čəšmə sar.

zalālī čəšmə māhī bahimī.

من و دل، نیمه شب، روانه شدیم.

در جایی بلند، به خرامگاهی در آمدیم.

از نزدیک سرچشمه، روشنایی دیدیم؛

هر دو، ماهی چشمه زلال و روشن شدیم.

مَرَّ دَل بَوْتَه بورا، اون سَرِ رو.
 کَنارِ رو، بَو، تَه، «یاه یا هو».
 کِلَه رُ بِي وَزوون، راهپتَمَه؛ «سو!»
 مَرَجولُ بَن هَدَا، گَرْد سَرِ او.

mərə dəl, bawtə bur-ā, ?un sare rū.

kənār-e rū, ba ?ū, ta: "yāho, yā hū".

kelə rə hī vazun, rāhitamə, «sū!»

mərə jul, ban hədā, gərda, sare ?ū.

مرا، دل گفته است: برو، تا آن سوی رود
 کنار رود بگو «یاه، یا هو».
 راه آب را بی‌گدار پیش گرفتم، ای فروغ!
 ژرفا و گرداب رود، مرا به بند کشید.

کَلَه: رود، رودخانه، جای و گذر سیل و رسوب. / وَزوون: گذار، گذرگاه آب، جایی از رودخانه پُر آب
 که قابل عبور باشد. بریدن راه از دو سوی رودخانه تا حیوانات عبور کنند. / جول: عمیق، ژرف،
 گداز

تَه نَووِي، زَنَدَگونِي، سو نُکَنَه.
 تَه نَووِي، گَل وَنوئشه بو نُکَنَه.
 مَن بِيهلوَت دَل، شو وار شِيِيَه؛
 تَه نَووِي، بَرْمَه چَش، مِه خو نُکَنَه.

tə nawvī, zəndəgunī, sū nakənnə.

te nawvī, gəl vanušə, bū nakənnə.

məne behlutə dəl, šū vārašiyə.

tə nawvī, bərmə čəč, me xū nakənnə.

تو اگر نباشی، زندگانی فروغی ندارد.
 تو اگر نباشی، گل بنفشه بویی نمی دهد.
 دل خراب و آشفته ام، شَبِ بارانی ست؛
 تو اگر نباشی، چشمان گریه مندم نمی خوابد.

بِيهلوَت behlut: خراب، آشفته، دژم، مثلاً در این جمله: آسمون رَسِيو اَبَر بِيته، بِيهلوته: آسمان را
 ابرهای سیاه پوشانده خراب و دژم است. آسمان آشفته و دارای سیل و باران تند است. / بَرْمَه:
 گریه / خو خواب / تَه: تو. شَمَا / نُکَنَه: نمی کند. / نَووِي: نباشی.

مه دَل وَنْگِي تَه، اَللُّهُ يَا هُو.
مه دَل ناسور تَه، اَسْتَارَه سُو.
کويې مه بالماس چَلَه شو؟
نَهَنگِي دَل هَدَامَه جَوْل دَرِيو.

me dāl vangi-e ta, "allāho yāhū".

me dāl nāsūr-e ta, 'astārā-ye sū.

kuyī me bālāmās-e čalla-ye šū?

nāhangī dāl, hadāmā julā daryū.

اَللُّهُ يَا هُو، بانگ و شیون دلم از توست.
فروغ و روشنی ستاره، دلم برای تو ناسور است.
کجایی دستگیر شب چله ام؟
دل نهنگی و شم را، به ژرفای دریا سپردم.

وَنْگِي: کسی که بانگ و شیون کند. / ناسور: زخمی، مجروح. / چَلَه شو: شب چله، میزان و نصاب
اذکار و اوراد الهی، بالحاظ به اعداد و شماری معین، یک چله (اربعین) است. البته با رعایت تقوا و
طهارت ظاهری و باطنی. این آغاز کار سالک و رهرو است. نهنگی: مانند نهنگ. / جَوْل: ژرف. گود. /
دَرِيو: دریا.

دَتَا چَش مِه، سَرِ رَاهَه، تِه وِبَنَه.
بُسُوته دَل مَجَشگَاهَه، تِه وِبَنَه.
مَر دَرِيو بَنَن، جَان دَل سُو؛
خَمَن سِينَه پَر آهَه، تِه وِبَنَه.

da tā čaš me sare rāha te vasse.

basu ta dāl, majšgāha te vasse.

mara daryū banan, jāna, dale sū;

xāmanne sinā pār 'āha te vesse.

چشمانم به انتظار، سر راه تو است.
دل سوخته ام جایی برای خرامیدن توست.
مرا ای روشنی دل، دریا بنما؛
دشت سینه ام، برای تو پر از آه است.

راهه: راه است. به راه است. / مَجَشگَاهَه: خرامگاه، جایی خرامیدن. قَدَمگَاهَه.

شبه سون بديمه، به بستته تو.
 شبه سون تش هدامه، وشتته چو.
 کتو سنگ پلي، سر بزومه سنگ؛
 سر و سنگ ميون، سو بديمه شو.

še sunna badimə, be bastəye tū.

še sunna taš hədāmə, vaštəye čū.

katū sange pallī, sar hazumə sang.

sar-u sang-e miyun, sū badimə šū.

مانندۀ خودم را دیدم، که بستۀ تب و تابی بود.
 او را به آتش کشیدم، چونان چوبی که سرخ و همه آتش شد.
 کنار سنگی بزرگ، سرم را بر سنگ زدم؛
 میان سنگ و سرم، شبانه روشنی دیدم.

سون sun: مانند، شامل. همانند / کتو katū: سنگ بزرگ، صخره، سنگهای بزرگ رها شده در تیره و تیره و حیره... این لغتۀ حاجی ترانس صرف می‌سود. «سار» سر، «پال» کتو.

کهو سينه من ويرون ته خواني.
 من ويرونه دل، بريون ته خواني.
 نهيه سرخه دل، سو بيره سامون؛
 مر ويرون بي سامون، ته خواني.

kaḥū sinə mənə, veyrun tə xū. nī.

mənə veryunə dal, bəryun tə xānī.

naḥiyyə sərxa dəl, sū bayre sāmūn;

mərə veyrunə bī sāmūn, tə xānī.

سینه کیود و خسته مرا، ویران می خواهی.
 دل ویرانه مرا، بریان می خواهی.
 نشده است دل سرخم، روشنی و سامان بگیرد؛
 مرا ویران و بی سامان، می خواهی.

نهيه: نشده است، (نیه). / بيره: بگیرد (بیره، هیره)، از بیین (ببین، هیین): گرفتن، دریافت داشتن یافتن.

وَنووشه سَرخه دیم سو بهیتته.
وَنووشه ولگ و وائس بو بهیتته.
وَنووشه سینئه سو، رو بنن تو؛
وَنووشه سَرخه دل تو بهیتته.

vanušə sərxa dimmə sū bahita.

vanušə valg-u vašš bū bahita.

vanušə sinəye sū, rū banən tū;

vanušə sərxa dälə tū bahita.

بنفشه، چهره سرخش را برابر آفتاب گرفته است.
بنفشه، برگها و سبزیها عطر آگین اند.
بنفشه، روشنی دل (به دلم) چهره نما؛
بنفشه، دل سرخم، تب کرده است.

دیم: رخ، چهره، صورت، سیما، وجه، رو. / ولگ: برگ، گیاه، علف. / بهیتته: گرفته است. / بهیتن یا هایتن *bahitan, hāytan*: گرفتن، دریافت داشتن، ستانده، شکل عامیانه: *بهیتن baytan* / تو بهیتته: تب گرفته، تب کرده است. توجه کلمه «تو» معانی دیگری هم دارد/ سو: روشنی، فروغ.

گل روی تر، کی بدییه؟ هیچ.
د ابروی تر، کی بدییه؟ هیچ.
شبه سو ر، جا هدایی عرش سامون؛
بن شوی مر، کی بدییه؟ هیچ.

gəle rū-ye tarə, kī badiya? hiç.

də 'abrūye tarə, kī badiya? hiç.

šə sūrə, jā hədāyī. 'ars-e sāmūn;

bən-e šūye mərə, kī badiya? hiç.

گل روی تو را، چه کسی دیده است؟ هیچ.
ابروان تو را چه کسی دیده است؟ هیچ.
فرو روشنی ات را بر عرش آسمان قرار داده ای؟
انتهای شب مرا، چه کسی دیده است؟ هیچ.

تر: تو را. / بدییمه: دیده است. / د: دو. / ا: را. / شو: شب.
مر: مرا. / جا هدایی: بنیان کردی. مکان کردی، استقرار یافتی

مَرَّ تَه نِيْمَه شَو، أَفْتَابِ سَوِيِي.
يَقِيْنِ دَوْمَه، مَرَّ مَه جَان «هَوِيِي».
سْتَارَه اَسْمُونُ: شَيْشَكْ، تَرَازِي؛
بَنْنُ سَو پِيْتَه دَلْ نُوْبَه نَوِيِي.

mərə tə nimə šū, ?aftāb-e sūyī.

ya'in dummə, mərə me jānə "hūyī".

sətarə ?āsəmun: šišak, tarāzī.

banən sū pitə dallə, nū bə nūyī.

روشنی آفتاب نیمه شب منی.

یقین و به جان میدانم که «هو» ی منی. †

ستارگان در آسمانند؛ شیشک و ترازوی؛

بر این دل فرسوده نو به نور روشنی ده.

خَدَا رَ، وَنْگِ «هُو» مَه، مَن بَنِ شَو.
قَسَمِ خورْمَه، كِه وَمَه شِه تَك و لو.
كِه هُو دَلْ غَمِيْرَه، شَو بَنِيْتَه؛
مِه دَلْ سَو بَنْنُ، اَسْتَارَه سَو.

xadā rə, vang-e "hū" mə, men bən-e šū.

&asam xorma, ke vammə šə tak u lū.

kahū dalle &amira, šū bənita;

me dallə sū banən, ?əstarəye sū.

خدا را، در انتهای شب، به نام او «هو» می خوانم.

قسم می خورم که لب و دهانم را می بندم.

دل کبود و خسته ام را، اندوه فرا گرفته است.

ای ستاره شب دلم را روشن و آباد کن.

شبه: خود. / غمیره: اندوه، بغض. / کلمه بنیته، از ریشه بنیتن *banitanh* یا بن هایتن *banhaytan*

دارای معانی زیر است، فرا گرفتن، در نور دیدن، نشستن، قرار گرفتن، بلند کردن، از زیر گرفتن.

† نام عزیز یقین یکی از نامهای خداوند تعالی است به شرط آن که انسان به یقین برسد و بداند: در

«یا» ی آن و در ترفع یای آن چه سری نهفته است. «لِعَلَى الْعَظِيمِ». / شیشک و ترازوی: مجموعه ای از

ستارگان هستند که نام پارسی آنان به ترتیب، خوشه پروین و ترازو (میزان) است.

نه دار میوه مه، شه روز شوژ.
 نه خال و ونگمه، شه جان سوژ.
 آش و وړگ و وراز و خي، مه سامون؛
 چتي سرخي بيارم، زرد روژ؟

nə dāre mivəmə, še ruza šū rə.

nə xāl-u vaŋmə, še jāna sū rə.

ʔas-u vərg-u, vərəz-u xī, me sāmun;

čətī sarxī bayāram, zardə rū rə?

نه میوه‌یی هستم، شب و روزم را.
 نه شاخه و برگ‌گی برای روشنی‌جانم.
 خرس و گریگ و گراز و خوک، در سامان من.
 چگونه چهره زردم را سرخ کنم؟

خال: شاخه. / ونگ: برگ. / آش: خرس. / وړگ: گریگ. / وراز: گراز. / خي: خوک. / چتي: چگونه، چه

سان. / بيارم: بیاورم. از: بياردن biyardan. آوردن.

مژ هر چي بييه، ته سو هدامه.
 فراخي زندگوني، شو هدامه.
 مه دل ابر وچه؛ دريو ونه مار؛
 گل رو آرزوژ، تو هدامه.

məra har čī biyē, te sū hədāmə.

fəraxī zəndəgunī, šū hədāmə.

me dəl ʔabr-e vačə; dəryū vənə mār;

gəl-e rū ʔarəzū rə, tū hədāmə.

مرا هر چه بود، به سوی تو دادم.
 فراخی زندگانی را شبانه از دست دادم.
 دلم فرزند ابر است، مادرش دریاست.
 در بستر خاک، آرزو را تکانه‌ام.

اثر وچه: فرزند ابر. / دريو ونه مار: دریا مادر اوست. یعنی دریا مادر ابر است. / گل اه: خاک. گل /

معنی دیگر آن گل است. / گل رو gale rū گل چهره (گلچهره) و گلرخ. / تو هدامه: نکان داده‌ام. از تو

هدائن to hədān? an نکان دادن.

دَلِ پَرِ خُونِ مَن، اَرْزُونِ تَه.
 دَلِ وِیرونِ مَن مَهْمُونِ تَه.
 مَرِّ تَنگِ نَماشون، لالَه سویی؛
 نَشونِ داغِ دَل، وِیرونی تَه.

dāle pār xun-e mən, ?arzunie ta.

dāle veyrun-e mən, mehmunie tə.

mārā tang-e nāšun, lālā suyī;

nāšune dā&edāle veyrunie tə.

دل پر خون من، ارزانی تو باد.

دل ویران من، مهمانی تو باد.

مرا به هنگام شامگاهان، فروغ لاله‌یی؛

نشانِ داغِ دل و ویرانی ام، برای تو است.

تَه کویی نازنین مَن گُلِ کَتینِ مَه.
 مَرِّ، تَه سو نوووشه، مَرْدَنینِ مَه.
 هَلاکَتی، تَه سو، زَمَه پَروبال؛
 اَگر دَلِ اِرْزَنَه، تَه کَشْتَنینِ مَه.

tā kuyī nāzānin, mən gal katin mā.

mārā, tē sū navuše, mardānin mā.

halākānī, tā sū, zammā par-u bāl;

?agar dāl ?erzāna, tē kaštānin mā.

کجایی نازنین، بر خاک افتاده‌ام.

مرا، فروغ تو نباشد مردنی هستم.

سبکبال به سوی تو بال و پر می‌زنم؛

اگر دل بیزرد؛ کشتنی تو هستم.

گل: خاک. / گل گتین کلوخی از خاک که در جایی افتاده باشد توجه: کتین katin: بریده و کُنده درخت. و نیز کتین بٔین: اشاره به زمینگیر شدن و در جایی افتادن است. / مردنین: مردنی. / نووشه: نشود؛ نباشد. / هلاکتی: نکانده شده، گرد و غبار را به دور ریخته. / از هلاکتین: halākānīyan. نکاندن و نکان دادن به دور ریختن آنچه دور ریختنی باشد. / کشتن: قابل به کشتن قربانی کردن، کشتنی.

ارزونی: ارزانی، رایگانی. / تنگ نماشون: دمدمه شامگاهی. / لاله سو: فروغ و روشنی و سرخی لاله. / نشون: نشان. / وِیرونی: ویرانی.

تَلاجی ماهی دَرِیو مَن دَل.
 بَلَن کوه سَر، آهو مَن دَل.
 تِه وَسَه خَسَه تَن مِیَس کَتَن مَه؛
 تِه سامون بَرْمَه چَش بی سو مَن دَل.

tālāji māhi-e daryū, māne dal.

bālanna kuh-e sar, "āhū māne dal.

tā vasse xassa tan, missā katān mā;

tā sāmūn barmā čaš, bī sū māne dal.

ماهی تلاجی دریا، دل من است.
 آهوی سر کوه بلند، دل من است.
 برای تو تنم خسته و لِه شده است؛
 در سامان تو گریه مند و بی فروغ دل من است.

تَلاجی *tālāji*: نام یکی از گونه‌های ماهی است که در دریا و در بعضی از رودخانه‌های بزرگ که متصل به دریا هستند زندگی می‌کنند. / میس کتن *missā katān*: ترکیب وصفی، با مشت کوبیدن، مَسَس خوردن کسی به قصد کتک زدن. توجه: کونک نوعی عصا و چوبدستی است هرگاه کسی را با کونک بزنند می‌گویند: کونک (کتک) خورده است.

پَلی، تِه خون بَه دَل مَه، روز شوی.
 پَلی، تِه سَر اَهَلْمَه، سینّه سوی.
 زَمونَه تَنگ لَس، چو زَنه لوی.
 پَلی، تِه خَسَه تَن مَه، شوبه «هوئی».

pālī, tā, xun bə dal mə, ruzə šuyī.

pālī, tā, sar "āhelma, sinə sūyī.

zamunə, tangə las, čū zannə lūyī.

pālī, tā, xassa tan mə, šū bə "hūyī".

در کنارت، روزها و شبها خون بدل هستم.
 در کنارت فروتنانه، سر به آستان تو می‌گذارم.
 زمانه هر چند گاه، چوب و لگد می‌زند؛
 در کنارت، برای «هو» گفتن: تن خسته دارم.

آهلمه، می‌گذارم از: پَهَشَن *bāhestan*: گذاشتن، نهادن / تَنگ لَس: شدت و ضعف، تندی و کندی، اوج وزیر، کاری یا عملی که سرعت انجام آن با تندی و کندی همراه باشد. / تَنگ: تَنگ. / لَس: آرام، آهسته، ساکت. / لَس بَیَن *Lasbayyan*: آرام شدن، ساکت شدن، آهسته شدن. / مثال: دَس درد لَس بَیَه درد دست آرام و ساکت شده است / لَس ها کَرَدَن *Lasbayyan*: رها کردن، باز کردن. مثال: تَناوَسَر هاپه: سرریسمان و طناب را رها کن. / سینّه سو: سینّه خیز.

تِه کویبی، نازنین جانِ دَلِ سو؟
بِهاری مَشکِ بو، سَرخِ گَلِ رو.
بِهاری خَسّه دَلِ موئّه هَسّه
چِتی سامونِ بَهِیره مَنزَلِ تو؟

ta kuyī nāzanin jāna dāle sū.

bahār-e maškā bū, sar xa gal-e rū.

bahārī xassa dallā munna hassa;

čatī sāmūn bahir e, manzale tū?

کجایی نازنین، روشنیِ دلم؟

بوی مشکِ بهار و گلِ سرخِ روی من.

بهاران دل خسته را تمنّایی هست؛

چگونه در منزل تو سامان و قرار بگیرد؟

گَلِ رِیحونِ بو دِنّه تِه سامون.
تِه سامون، مَشْتِ سو هَسّه بَهارون.
بوئّه بوئِسْمِ تِنِ گَلْبَاغِ «هو» کَش؟
بَهِشتی بو بَهِیرَم، مَن تِه دامون.

gal-e rayghn-e bū denā te sāmūn.

te sāmūn, mašt-e sū hassā bahārun.

bunā bušam tane galbā&e "hū" kaš.

bahēštī bū bahirām, man te, dāmūn.

سامان تو، بوی گلِ ریحان می دهد.

سامان تو، بهاران، پُر از روشنی هست.

آیا می شود: در گلباغِ تو «آه» کشم؟ #

(تا) در دامان تو بوی بهشتی بگیرم.

دِنّه: می دهد. / مَشْتِ سو: پُر از روشنی. / تِه سامون: در سامان تو. / بوئّه: می شود. آیا می شود. / هو
بَکَشِیَن hūbaksīyan: آه کشیدن، حسرت و دریغ خوردن. با: هور بکشین hur baksīyan گُرفتن،
بالا رفتن حرارت و گرمی بدن به هنگام التهاب و هیجان. فرق می کند. # تَوَجّه: واژه «آه» به غیر
از معنی عام آن، یکی از اسماء و معانی چهارگانه اسم قدسیه «هو» است.

تِه کویبی؟ تو کجایی؟ / موئّه: تمنّا، آرزو، خواهش، درخواست. در بعضی جاها موئّه munā تلفظ
می شود. / چِتی: چگونه. / سامون: سامان / بَهِیره: بگیرد.

تَه مَرَعِ لَالَه كوهی، مَن تَه آهو.
 تَه دُونِی جان، نَشون، مه دَلِ سو.
 دَلِ سو، مَسَّ آهو تَه پَلِی، كَتَّ.
 تَه «آه، و یا» و «ها» مَن كَمَه «هو، هو».

tə mərə & Lālə kuhī, mən te'āhū.

tə dunnī jān nāšunə mə dəle sū.

dələ sū, massə 'āhū te palī kat.

tə "āh-u,yāh"-u, mən, "hā" kammə "hū,hū".

تو مرغ لاله کوهی، من آهوی تو هستم.
 تو میدانی نشان فروغ و روشنی دلم.
 فروغ و روشنی دل، آهوی مست تو بیمار و افتاده است.
 تو «آه و یا» و، من «ها» می‌گویم، و «هو، هو».*

مَرَع: مرغ برنده. / لَالَه كوه: یکی از کوههای بلند در بخش شمال قله دماوند لاریجان. / تَه دُونِی: تو می‌دانی. / نَشون: نشان، نشانی. / پَلِی: پهلوی، کنار (کُش). / پَلِی كَتَّ: افتاده، زمینگر شده ناتوان. / * توجّه: «هو، آه، یاه، ها» اشاره‌هایی به ذاتِ حضرت باری تعالی است و والهان و عالمان اسرار و حروف را در اوصاف این کلمات جلیله میدان سُخن بسیار وسیع است؛ که افشای آنها را جایز ندانستند چنانچه در وصف ابن آبت عرشی لب فرو بستند: وَعَنْتِ الوجوه لِحَيِّ القیوم...»

تَلَاوَنگِ گَدَر، سو، نوگَلِ دَم.
 گَلِ دَم ر، هَدَامَه شِه دَلِ دَم.
 وَنَه دَم بِه، بَسون «آه» شَبَنَم؛
 بَهاری دَلِ مَن، شِه بَزو نَم نَم

talā vange gədar, sū nū gəle dam.

gəle dam rə hədāme še dəle dam.

vəne dam be, bəsune "āhe" šabnam;

bəhārī dāl mənə, še bazū nam nam.

به هنگام خروسخوان، روشنی، با نسیم و دم تازه است.
 نسیم و دم تازه را بر دلم دمیده‌ام.
 دمش به سان شبنم «آه» بود؛
 دل بهاری من، نم نم باران گرفت.

تَلَاوَنگ: بامدادان، هنگام خروسخوان، صبحگاهان. / گَدَر: زمان، هنگام، وقت. / نوگَلِ دَم: دم و نفس
 گَلِ تازه، اشاره به نسیم و نفس گل در بامدادان. / وَنَه دَم: دم او، نفس او. / بَسون: سان: به مانند. /
 بَزو: زده است. دمیده است.

بهارِ مَسْ بو، گَنه تِه سامون.
 دیاری دَل سو، گَنه تِه سامون.
 تِه سامون، کرسی و عَرشِ برینه.
 د چَش گرمِ خو، گَنه تِه سامون.

bāhār-e massā bū, kənnə te sāmūn.

diyārī dallā sū, kənnə te sāmūn.

te sāmūn, kərsi-u ?arš-e barine.

də čāššā garme xū, kənnə te sāmūn.

سامان تو، بوی بهار مست را می دهد.
 سامان تو، از نزدیک دل را روشن می کند.
 سامان تو، کرسی و عرش برین است.
 سامان تو، دو چشم را گرم خواب می کند.

سَس بیزبوه مست کننده / سامون: سامان مرز، حدود / دیاری: روبرو از دور / لَچَش: دو چشم / گرم
 خواب: خواب شش‌پن، خواب عمیق.

آسون مه جان سو، خَش خَش مَجَسِی.
 مه کیمه سینّه ر، لَس لَس گَرَسِی.
 بمومه تِه دیاری، جان بهیرم؛
 زمین و آسون، یکجا پَرَسِی.

?ašun me jānā sū, xāš xāš majəssī.

me kimə sinə rā, Las, Las gərəssī.

bemumə te diyārī, jān bahirəm;

zamin-u ?asəmun, yakjā pərəssī.

روشنی دلم، دیشب خوش خوش می خرامیدی.
 درون کومه سینهام، آرام آرام می گشتی.
 به نزدیکی تو آمدم تا جان بگیرم؛
 میان زمین و آسمان، یکجا پر می کشیدی.

خَش خَش: خوش خوش / مَجَسِی: می خرامیدی، از مَجَسَن majəssan خرامیدن / لَس لَس:
 آرام، آرام. رها شدن، با تائی. / گَرَسِی می گشتی. پُرسه می زدی. از گَرَسَن gərəssan گردیدن، دور
 زدن. پُرسه زدن. چرخیدن. / پَرَسِی: پرش می کردی. می پریدی. می جهیدی. از پَرَسَن pərəssan
 پریدن، جهیدن، پرش کردن از پُرسَن bəpərəssan

پَلَنگِ کَو کَمَر، هَسَّه مَن دَل.
صَوَاح سَر چَمَر، هَسَّه مَن دَل.
زَمون تَنگَه؛ زوون بُنَه؛ چي بَووم؟
به حَقَّ «سو» نَظَر، هَسَّه مَن دَل.

palang-e kū kəmar, hassə mənə dəl.

səvāh-e sar čəmər, hassə mənə dəl.

zamun tangə; zəvun bannə; čī havvəm?

be ha&&-e sū, nəzar, hassə mənə dəl.

پلنگ کوه و کمر، دل من است.

سربانگ بامدادی، دل من است.

زمان تنگ است؛ زبان بند است؛ چه بگویم؟

(سوگند) به حقّ خداوند، نظرش، دل من است.

کو: کوه. / هسه می باشد، هست. / صواح: صبح. صحگاهی. ابتدای بامدادان. / زمون: زمان. روزگار.
زمانه. / زوون: زبان. / بُنَه: بند است. فُئَل است.

گَل رِيحون، هَدايي تَه مَن دَس.
وَنَه بو تا قِيامت بو، مَر وَس.
مَن آشفتَه دَل، رِيحون وُلگَه؛
گَل رِيحون سو، هَسَي تَه مَه كَس.

gəl-e rayhun, hadāyī tā mənə das.

vənə bū tā & iyāmat bū, mərə vas.

mənə 'āsəftə dəl, rayhune valgə.

gəl-e rayhune sū, hassī tā me kas.

گل ریحان، تو به دستم داده‌ای.

بوی آن تا قیامت مرا بس باشد.

دل آشفته‌ام بسان برگ ریحان است؛

روشنی گل ریحان! تو خویش و کسم هستی.

هدایی: داده‌ای از: هَدائِن: hād'an: دادن. / وَنَه بو: بوی او، از بوی او، بویش. / وَس: vas: بس، کافی.
وُلگَه: valge: برگ است (ولگ + ه، ترکیبی از اسم و فعل).

بَنِ شَو سَو بَزَو، روجا گَلِ رو.
مه جا، روجا، سَروشِ گَرْدَه بَنِ شو:
گهوَ دَلِ نَكْرَدِي كِلِ تو يَكْسَر.
پَرَسِ جان! نو، پِنو، خَسَّه چَشِ خو.

bāne šū, sū bazū, rujā gāle rū.

me jā rujā saruš kardā bān-e šū.

kahū dāllā nakardī kel tū yaksar.

perās jān nū panū, xassā čāšē xū.

روجا: گلچهره، در انتهای شب روشنی نمود.

روجا در انتهای شب، با من نجوای شبانه کرده است:

(که) دل نبود و خسته را، یکسر شخم نکرده‌ای؛

برخیز! دیده خسته از خواب را به دیداری نو روشن دار.

سَروش: نجوا/سَروش هاگَرْدَن، نجوا کردن، گفتگو کردن، سرو صدا کردن. /کِلِ: شخم. /کِلِ هاگَرْدَن:

زمین را (باغ و شالیزار را) شخم زدن. /پَرَسِ: برخیز، بلند شو، برپا. /پَرَسَانِ: برخاستن، بلند شدن. /

پِنو: آماده کن، مهیا کن، روشن کن، تخت و بکدست کن. /پِنوَسِن (پِنوَسَن) تخت کردن، صاف

کردن، آماده کردن زمین شالیزار پس از دوبار شخم، تا زمین آماده برای کاشا شود.

مَرِّ يَكِ شَو، نَمِنِي تاپِلِ چَو.
مَرِّ يَكِ شَو، نَمِنِي جَوَلِ دَرِيَو.
تِه وَبِيَه رُوژ شَو مَه؛ لارِ آهَو.
مَرِّ كِه سَو نَمِنِي، چَشْمَه لَو.

māra yāk šū, nāmennī tāpale čū.

māra yāk šū, nāmennī jula dāryū.

te vasse ruzā šū mā Lāre 'āhū.

māra ke, sū nāmennī; čāšmē lū.

مرا یک شب، پل باریک می نمایانی.

مرا یک شب، ژرفای دریا می نمایانی.

برای تو شب و روز، آهوی لار هستم.

مرا چه هنگام، لب چشمه فروغ و روشنی می نمایانی.

نَمِنِي: می نمایانی. / تاپِلِ: پُل باریک جویی، که معمولاً از یک تیر، جویی است. / جَوَلِ: ژرف

عمیق، گود. / لو آا: لب، کنار، لبه، تیغه، نُک، نُک، لگد.

صواحی ته چَمَر، پِمو مَنِ گوش.
 پِهشتی؛ میس دَس ته، مَن دوش.
 ته جان میس لو، مه چشمه سو؛
 بَمَرده دَل کَنه، غَلْغَلِ جوش.

savāhī te čamar, bemū, mane guš.

bāheštī; missa dassa ta mane duš.

tejanā missa lū, me čāšmaye sū;

bamarda dallā kanna, &al &al-e juš.

بامدادان، بانگ تو به گوش من آمد.

مشتهای گره کرده‌ات را بر دوش من نهاده‌ای.

مشتمالیهای (= تنبیه) تو ای عزیز، چشمه روشنی من است.

(که) دل مرده را به جوش و خروش می آورد.

گَلِ رو بَدِیمه، سَبِزه جَمه پوش.
 و قرآن خونَسَه؛ مَن کَردمه گوش.
 سَروَسَه جان سو؛ «هو، حَی و قَیوم»؛
 میون «حَی و هو» دَل مه مَناهُوش.

gal-e rū badima, sabza jamā puš.

vā &or'ān xunnasa; mān kardama guš.

sarussa jānā sū: "hū, hayy-u, &ayyūm";

miyun-e "hayy-u hū" dal me mnāhuš

گلچهره را دیدم جامه سبز پوشیده بود.

او قرآن می خواند و من گوش می کردم.

روشنی جان می سرود: «هو، حَی و قَیوم»؛

میان «حَی و هو» دلم حیران و مدهوش بود.

مَناهُوش *mnāhuš* مدهوش، شیفته، حیران. / حَمه *ama*: پیراهن تنبوش. / و *ve*: او. وی.

سَروَسَه *sarussa*: حرف می زد، می گفت، می سرود، می خواند، ریشه این واژه از سَروَسَن

basrussan و نیز سَراوَسَن *basrāvassan*: حرف زدن، گفتار کردن سرودن و سرابیدن و خواندن

است: امیر گفته است: بَلِیلْ بَه تِه نِومِ گَلِباغِ سَراوَسَن.

صواحی *savahī*: بامدادی، بامدادان. / پِهشتی *bāheštī*: نهاده‌ای، گذاستی، از مصدر: پِهشتَن.

گذاشتن، نهادن.

تَر مَن نازنن، دَر یو بَدیمه.
 تَر آفتاب سو، خَر تو بَدیمه.
 تَر سَر کوه تَک، سو سو بَدیمه.
 تَر رَیحون بو، شِه خو بَدیمه.

Tərə mən nāzānin, dəryū badimā.

Tərə ?aftāb sū, xərtū badimā.

Tərə sar kuh-e tək, sū, sū badimā.

Tərə rayhune bū, še xū badimā.

تُرا نازنین من، همانند دریا دیدم.

جاییکه آفتاب می تابد؛ ترا به روشنی آفتاب دیدم.

فروغ و روشنی ترا، بر بلندای سَر کوه دیدم.

تُرا که بوی رَیحانی؛ در خواب دیدم.

خَرنو xərtū: جای آفتاب گیر در کوهستان، در مقابل سایه یا نسوم، یعنی جاییکه آفتاب نمی تابد. /

سَر کوه sarkuh: نام کوهی در کوهستان لاریجان. / سو، سو sū sū: فروغ، روشنی، چشَمک، چشَمک

زدن ستاره.

مِه دَل سو هَدایِی، سَرخ سویِی.
 مَر سامون نَمَنی، مَشک بویِی.
 تِه کَنّا سَر اَهلمه، دَل تِه دامون؛
 تِه سامون خَش مَجّمه، روز شویِی.

me dallə sū hədāyī, sərxa suyī.

mərə sāmūn nāmenni, məškə buyī.

te kənnā sar ?əhəlmə, del te dāmūn;

te sāmūn xəš məjamma, ruza šuyī.

به دلم روشنی دادی، نوری سَرخ.

سامانم را پُر از بوی مشک نشان می دهی.

بر درگاه تو، سر بر زمین می گذارم؛ دِل در دامان تو؛

در سامان تو خوش می خرامم هر روز و شبی.

سَرخ سو: نوری که روشنی آن به سرخی باشد. / کَنّا: درگاه، پیشگاه. / کَنّا بن: پایین درگاه و پیشگاه،

زیر و پایین ایوان. / کَنّا کَنّا یوژدَن: یعنی دست نکدی و گدایی دراز کردن.

سؤالِ سَرخِ تَشّ کوهِ دامون،
 بدیمه مَشْتِ سو، تَنگِ نَماشون.
 تَشّ سَر گُلِ بَهَشْتَه، نازنینِ مه.
 گُلِ سر او نَمائِه جانِ خواهُون.

suāle sārxa taššə, kuh-e dāmun,

badimə maštə sū, tange nāmāšun.

taš-e sar gal baheštə nāzānin me.

gal-e sar 'ū nāmā'ə jānə xāhun.

پیشانی سرخ آتشین را، در دامان کوه،
 به هنگام شامگاهان پر از فروغ و روشنی دیدم.
 نازنینم، روی آتش گُل گذاشته است؛
 خواهانِ جان بر سر گُل (پیشانی) آب می‌نمایاند.

سؤال: پیشانی. / سَرخِ تَشّ: آتشِ سرخ. / بدیمه: دیده‌ام. از: بُدین badiyan: دیدن. / مَشْتِ: پُر، لبریز،
 انباشته. / مَشْتِ سو: پُر از روشنی. / بَهَشْتَه: گذاشته است از بَهَشْتَن (بستن)

مَر دَرِ یو دَلَه، «هو، هو» نَمِنِی.
 مَر سَر کوهِ سَر، سو سو نَمِنِی.
 مَن وَشْتَه دَلِ وَر، او نَمِنِی.
 مَر مه نازنین، که رو نَمِنِی.

mərə dəryū, dələ, "hū, hū," nāmennī.

mərə sar kuh-e sar sū, sū nāmennī.

māne vaštə dāl-e var, 'ū nāmennī.

mərə me nāzānin ke rū, nāmennī

مرا در دل دریا، (نقش و نماد) «هو، هو» می‌نمایانی.
 مرا بر بالای سَر کوه، فروغ و روشنی می‌نمایانی.
 کنار دل سوخته‌ام، آب می‌نمایانی.
 مرا ای نازنین، کی رخ (نظر) می‌نمایانی.

او: آب. / رو: رخ، چهره، صورت، وجه.

مَنْ وَ دَلْ، ناگمون هَمرو بَهیمی.
 مَنْ وَ دَلْ، کوتر و آهو بَهیمی.
 بَهاری آسمون ر اَبَر بَیته؛
 مَنْ وَ دَلْ، وارث و دَریو بَهیمی.

mən-u dəl, nāgmun hamrū bahimī.

mən-u dəl, kutar-u 'ahū bahimī.

bəhārī, 'āsəmun rə, 'abr baytə;

mən-u dəl, vārəšu dəryū bahimī.

من و دل، ناگمان همرو (مقابل) شده‌ایم.
 من و دل، کوتر و آهو شده‌ایم.
 آسمان بهاری را ابرها پوشاندند.
 من و دل، باران و دریا شده‌ایم.

هَمرو: همرو، مقابل، برابر. / بَیته: گرفته است از: بیتن baytan. گرفتن، دریافت داشتن. / وارث: باران. / دَریو: دریا. / بَهیمی: شده‌ایم. از: بَین bay an یا: بَیْتَن bahiyyan شدن.

هَرازو رَ اَشون، سو، سا بَدیمه.
 وَنه روشِ دَله «هو، ها» بَدیمه.
 مَن بی دَس پا، شو بَزومه او.
 بَروشته دَل مَن، روشا بَدیمه.

harāzū-rə 'ašun sū, sā badimə.

vane ruš-e dələ, "hū, hā" badimə.

māne bī dassə pā, šū bazumə 'ū.

barušta dallə mən, rušā badimə.

رودخانه هراز را دیشب، روشن و زلال دیده‌ام.
 در روانایی و رفتار او «هو»، «ها» دیده‌ام.
 بنده بی دست و پا، شب، به آب زدم.
 دل نواخته شده را، روانا و روشنا دیده‌ام.

روش rus: موج، رفتار، روندگی، روانایی. / روشا rušā: روانا، - ترکه چوبی بلند که با آن گردو، یا میوه دیگر از درخت چینند - زننده، کسی که دست زدن به دیگران داشته باشد. / بَروشته barušta: زده است از، ریشة baruštīn: کتک زدن، کسی را با ترکه چوب زدن، یا با آن از درخت میوه چیدن، کتک زدن با دست، بَگَنَیْن batkənnīyan است. / بروشته دل: دلی که در انبوه امواج و التهاب نواخته شده باشد.

مه دل، روزی تر، شو روز بو شه.
 بهار چرخش و، نوروز بو شه.
 به حق جان جانون، نور دونا؛
 ته ور هر دم، تر، سو روز بو شه.

me del, ruzī tarā, sū ruz buše.

behār-e čarxš u nawruz buše.

bā haqq-e jāne jānun, nur-e dunā;

te var har dam, tarā sū ruz buše.

شبانروز معاش و رزق، بهره تو باشد.
 و نیز بهار و چرخش نوروز.
 به حق جان جانان که نور و دانا است؛
 روزگار تو هر دم روشن و آباد باد.

مه دل: دلم، دلا / روزی: رزق، معاش. / تر: تو را. / چرخش: چرخش، گردش. / نور دونا: نور دانا
 (الله تعالی). / نه ور: کنار تو، برای تو. هر دم: هر لحظه. / سو: فروغ، روشنی، آبادانی. / بو شه:

هنیشم ابر پشت و چو بیارم.
 آجونی، مرده دل تو بیارم.
 برانم: وراز و دزد و خبی ر؛
 دل سو، دیه گاری سو بیارم.

hanīšam ?abr-e pāst-u cū , biyārām.

?ajunī, mardā dallā, tū, biyārām.

bārāmānām: varāz-u dāz-u dāz-u xī rā;

dāl-e sū, dayyagārī, sū, biyārām.

بر پشت ابر بنشینم و تازیانه بگیرم.
 به شیفتگی، دل مرده را تاب و تکان دهم.
 گراز و دزد و خوک را برانم؛
 روشنی دل به بودگانی ام، روشنی دهم.

چو بیارم: تازیانه زدن ننبیه کردن. / آجونی: شیفتگی، دوستی و مهر فراوان. / وراز: گراز. / خبی ر:
 خوک. / برانم: دور کنم، از: برانم: bārāmānīyan: ماندن: دور کردن، فراری دادن. / دیه گاری:
 ماندگاری، بودگانی، جاودانگی.

اللَّهُ صَمَدٌ، حَيٌّ وَ قَدِيرٌ وَ دُونَا.
 ن وَالْقَلَمِ، هَرَّ شَوْ سَرُومَه «هُوَ، يَا».
 گَمَه جَانِ سُو، اَمَشُو مَه وَرَ بَنَنْ سُو،
 كُوهِ مَرَّعَمَه پَر كَشَمَه تَه دِيْمَا.

?allah-o samad hayy-u &adir u dunā.

nun-val&alm, har sū sərmmə "hū,yā".

gəmə jānə sū ?amšū me var banən sū.

kuhe mər&əmə, par kašəmə te dimā.

اللَّهُ الصَّمَدُ، حَيٌّ وَ قَدِيرٌ وَ دَانَا اسْت.
 ن وَالْقَلَمِ، هَرَّ شَب «هُوَ، يَا» زَمَزَمَه مِي كَنَم.
 مِي گُوِيَم فَرُوغِ جَانِ، شَبِم رَا رُوَشَنِي دَه.
 مَرِغِ كُوهِم؛ بَه سُوِي تُو پَر مِي كَشَم.

«هُوَ، يَا»

دونا: دانا، اشاره به یکی از نامهای باری تعالی: علیم. / سَرُومَه: مِي سَرَايِم، مِي خَوَانِم، حَرْفِ
 مِي زَنَم، زَمَزَمَه مِي كَنَم. / جَانِ سُو: فَرُوغِ جَانِ، رُوَشَنِي جَانِ. / بَنَنْ سُو: رُوَشَنِي دَه، بَنَابَان. / كُوهِ مَرَّعَمَه:
 مَرِغِ كُوهِ. / پَر كَشَمَه: پَر مِي كَشَم. / تَه دِيْمَا: بَه سُوِي تُو.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.
 جَانٌ بِنْدَةٌ اُون، فَرْدٌ وَبَصِيرٌ وَ آگَاه.
 بَنِيونٌ بِهَيْتَه، اَرْضٌ وَ سَمَارٌ «هُو، يَا»؛
 دُنْيَا بَسَاتَه، اَدَمِي مَجَشْگَاه.

Lā hawla walā, &ovvata ʿellā bellāh.

jān bandeye ʿūn, fard-u basir-u ʿagāh.

hanyun bahita, ʿarz-u samārā "hū, yā";

danyā basāta, ʿadamī-e majāšgāh.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

جان بنده آن فرد و بصیر و آگاه است.

«هُو، يَا» که آسمان و زمین را بنیان نهاده است؛

دنیا را خرامگاه آدمی ساخته است.

كُوهِ دَامَنَه، اَمَشُو سَرُوْمَه ثِبَه جَا.
 «هُو، يَا» كَمَه جَان، وَاَرْشٌ بَوَارَه مِه جَا.
 بَوَجْمٌ دَلٌ كَر، سَيْنَه هِبَاچَم، دَرْدٌ؛
 اَنگَر سَوْتَه دَل، مِيوَه بَجِينَه تَه جَا.

Kuh-ə dāmānə, ʿamšū sərūmmə šə jā.

"hū, yā" gəmə jān, vārəš bəvāre me jā.

bujəm bəl-e gər, sinə həpājəm dard-e;

ʿangər, sutə dəl, mive bačine te jā.

امشب در دامن کوه، با خود زمزمه می‌کنم.

«هُو، يَا» می‌گویم ای جان، در جایگاهم باران بیارد.

عقده از دل گشایم و درد از سینه دور کنم؛

دل سوخته از آتش، از جایگاه (باغ) تو، میوه بچیند.

دَامَنَه: دامنه. / ثِبَه جَا: با خود. / وَاَرْشٌ: باران. / مِه جَا: با من. / بَوَجْمٌ: بکنم. / اَنگَر سَوْتَه: کندن. / هِبَاچَم:

دور کنم. / دَرْدٌ: درد را. / اَنگَر: اَنگَرَسْتُ، آتش، جویی که در اجاقی یا به هر شکلی، تماماً سوخته شده

باشد. / سَوْتَه دَل: دل سوخته. / بَجِينَه: بچیند. / تَه جَا، با تو. / از جایگاه تو.

بنیون: بنیان. / بهیته: گرفته است از بهیتن bahitan: گرفتن. بساته: ساخته است. از بساتن basātan:

ساختن. / مجشگاه: جای خرامیدن.

شوکا، خورچش چَرده بَزوئه دار.
اونه ما دله، خَر دَکته هوار.
تو بَیتته مَر، خَدهاکَن دیار.
«هو، یا» گل رو پِغوم دِنه بَهاره.

šūkā, xūrā čaš čardā bazu?ə dāre.

**ūnə mā dala, xar dakata havāre.*

tū bayte mərə, xadda hākən diyāre.

"hū,yā" gale rū, pe&ūm denə bahāre.

شوکای خور چشم، بر درخت چَرده رویده است.
زمستان بسر رسید، آفتاب در آسمان نمایان شد.
مرا تَب گرفته است، خودت را نشان بده.
«هو، یا» چهره گل، پیغام می دهد که بهار است.

شوکا: آهو. / چَرده: برگهای نوزسته درختان که شبانان برای تغذیه به دامها می دهند. / اونَه مادله: به هنگام آبان ماه، توجه: جایگاه آبان ماه تبری (مازندرانی)، در اسفند ماه اعتدالی است. خَره خور، خورشید / دَکته: افتاده است. / هوار: آسمان را. / بَیتته: گرفته است. / مَر: مرا. / خَد: خودت را. / هاکن: یکن، کن، انجام ده. / دیار: آشکارا، نمایان. / پِغوم: پیغام. / دِنه: می دهد.

«هو، یا» گَمه جان: مه جان سو دیاره.
اَسپه دل سَر، سو زَنه مه کناره.
بِشته نازنین، شه جان دَس مه سَر.
دَل بَیتته آلو «هو، هو» سَرونه یار.

"hū,yā" game jān: me jāna sū diyāre.

**aspe dale sar, sū zanna me kənāre.*

bešta nāzanin, še jāna dassa me sar;

dal bayta ?alū, "hū,hū" sarunna yāre.

«هو، یا» می گویم ای جان: فروغ جانم پیدا است.
از سپیدی دلش، به کنارم روشنی می دهد.
نازنین من، دستانش را بر سرم گذاشته است؛
دلم شعله گرفت و نام دوست، «هو، هو» را زمزمه می کند.

دیاره: پیدا است. / اَسپه: سفید. / دل سَر: روی دل. / مه کناره: در کنارم. / بَشته - بَشته: گذاشته، نهاده است. / دَل بَیتته: دلم گرفت. / سَرونه: می سراید، زمزمه می کند. / سو زَنه: روشنی می دهد. / نور می دهد. / آلو: شعله.

أَمْشُو سَو بَزُو، جَانْ گَلَالَهُ رُو.
 جَان دِنَه مَرِّ، زَلَالِ چَشْمَه او.
 خَشْ خَشْ گَنَه دَلْ ذِكْر: عَظِيم وَحَيِّ وَ،
 «يَا»، «هُوَ الَّذِي، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ».

ʔamsū, sū bazū, jānə gəlālaye rū.

jān denə mərə, zālale čəšməye ʔū.

xəš xəš genə dal, zekre: ʔazim-u hayy-u,

ʔyā", "huvallazī, lā ʔelaha ʔellā hū".

امشب عزیز لاله رخ، روشنی دمیده است.

آبِ زَلَالِ چشمه مرا، جان می دهد.

دل، سرخوش و شادمان می گوید، ذکر: عظیم وَ حَيِّ.

«یا»، «هو الذی، لا إله إلا هو».

سویزو: روشنی دمیده است. / گَلَالَهُ: کُلُّ آلَاه؛ لاله. / تَرْجَه: عدد لاله ۶۶ است. عدد اَللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ ۶۶ است عددِ دِگ برابرک است جمعاً ۸۶ که وسط آن ۱۴ و وَسِيطُ وَسِيطِ آن ۵ و آن ه است و اظهار «ها» واو است که عدد آن سیزده برابر عدد «أَحَدٌ» نام خدای عَزَّ وَجَلَّ است. پس گلاله اشاره به ذات اَقْدَسِ اِلَهِي «هُوَ اَللَّهِ اَحَدٌ» است.

خَو دَیْمَه اَشُونْ، مِه دَلْ سَرُوسْتَه «هو، هو».
 سَو پَرِ کَشِیْیَه، مَن تَجِیْمَه دُو بَه دُو.
 چَشْمَه بَدِیْمَه، چَشْمَک زوئَه مَر سَو.
 گَتَه: هَا بَرُو! سَیْنَه زَلَالَه اَمْشُو.

Xū, daymə ʔašun, me dəl sərussə "hū, hū".

sū, par, kašiyə, mən tajimə dū bə dū.

čšmə badimə, čšmak zuʔə mərə sū.

gəta: hā, bərū! sinə zālāle ʔamsū.

دیشب در خواب بودم که دلم نام خدا «هو، هو» را زمزمه می کرد.

روشنی پر می کشید، من در پی اش دوان بودم.

چشمه ای دیدم؛ روشنی به من چشمک زد؛

می گفت: ها بیا! امشب، سینه زلال است.

خو: خواب. / اَشُونْ: دیشب. / مِه دَلْ: دل من. / سَرُوسْتَه: می سرابید، حرف می زد، زمزمه می کرد. / کَشِیْیَه: می کشید. / تَجِیْمَه: می دویدم. / دُو بَه دُو: دوان دوان. / بَدِیْمَه: دیدم، دیده ام. / زوئَه: می زد. / مَر: مرا. / سَو: فروغ، روشنی. / گَتَه: می گفت. / بَرُو: بیا. / زَلَالَه: زلال است. / اَمْشُو: امشب.

«یا، یا» گَمه جان: کَلّی هَدَامَه وَنْگَه.
 کارِ آدَمی، فُتَنَه بُدیمَه جَنگَه.
 نَیَّه بَوینَم: سَینَه بَتاوه سوئَه.
 میسَا کُرْدَه دَس، سَینَه هَدَامَه سَنگَه.

"yā, yā" gāmā jān: kaLLī hādāmā vange.

kār-e ʔādāmī, fātne badimā jange.

nayya bavinam: sinā batāve sūʔe.

missā karda das, sinā hādāmā sange.

«یا، یا» می‌گویم ای جان: فریاد کشیدم و بانگ برآوردم.
 کار آدمی را در فتنه و جنگ دیده‌ام.
 نشد تا ببینم: سینه‌ای، روشنی بتابد.
 دستهای گره کرده و سینه را به سنگ زده‌ام.

کَلّی: فریاد و بانگ بسیار بلند. / وَنْگ: بانگ. / وَنْگَه: بانگ را. / نَیَّه: نشده است. / بَوینَم: بینم. / بَتاوه:
 بتابد از بتاوسَن. / تابدن، درخشیدن. / سوئَه: روشنی را، فروغ را. / میسَا کُرْدَه دَس: مشت‌های گره
 کرده. / هَدَامَه: داده‌ام، از هَدائِن: دادن. / سَنگَه: سنگ را.

اَمشَو بِن شو، سَفْرَه هَلَاکَنیمَه.
 خُونِ بَخْرَدَه دَل، سَینَه تَرَاکَنیمَه.
 «هو، یا» گَمه جان، خُدْر هَدَامَه توئَه.
 یَک لینگ پَرش، دَدَس بَلَاکَنیمَه.

ʔamsū, bāne šū, safrā halākānima.

xun baxarda dal, sinā tarākānima.

"hū, yā" gāmā jān. xadrā hādāmā tūʔe.

yak Linga parāš, da das balākānima.

در انتهای شب، سفره را تکان داده‌ام.
 دل خرد شده و سینه را پاره کرده‌ام.
 «هو، یا» می‌گویم ای جان، خود را نیز تکان داده‌ام؛
 جست کُنان دو دست بر هم زده‌ام.

هَلَاکَنیمَه: تکان داده‌ام، به دور ریختن‌ام. از هَلَاکَنین halākānīyan: تکان دادن، به دور ریختن.
 خُونِ بَخْرَدَه دَل: دل خون خورده، برابر تقریبی فارسی آن، دل خون شده، دل خونین. / یَک لینگ
 پَرش: جست زدن با یک پا به هنگام شادمانی. / بَلَاکَنیمَه: دست بر هم زدم، دست افشانی کردن،
 دست بر هم زدن.

«یا، یا» گَمَه جَان، کیمَه مَن ویروونَه.
 او او، گَمَه «هو» سینَه مَن بریونَه.
 خَشکَه رَزَیا، چَرَدَه بَسوئَد مِه وَر؛
 تَش بَیتَه مَر، چَشَمَه بَدیمَه خوئَه.

"yā,yā" gəmə jān, kimə mənə veyrunə.

ʔū, ʔū gəmə "hū", sinə mənə bəryuna.

xəškə razəyā, čardə basutə mə var;

taš baytə mərə, čšmə badimə xunə.

«یا، یا» می‌گویم ای جان، کیمه‌ام ویران است.

آب، آب می‌گویم، «هو!» سینه‌ام بریان است.

بیشه خشکید و چَرَدَه (گیاه) در کنارم سوخته است.

آشَم گرفته، چشمه را خونین دیدم.

«یا، یا» و نیز «هو!» اشاره به ذات اقدس الهی است. / کیمَه: کلبه‌یی جویی و نبین در شالیزار برونج /

او: آب. / رَزَیا: rəzyā، قطعاً جنگل کوچک، بیشه، بیشه زار. / چَرَدَه: آنچه از گیاه و برگهای سبز خوراکی

که به گوسپندان و... دهند.

«هو، یا» گَمَه جَان: سَرخِی هَدَامَه روئَه.
 شوئَه ناخْتِی، وَشْتَه هَدَامَه اوئَه.
 دَل مَشْتِ اولَه، سینَه هَدَامَه توئَه.
 سَر گَمَه سَرین، کَنَابِن کَتوئَه.

"hū, yā" gəmə jān; sarxī hədəmə ruʔe.

šəʔe naxati, vaštə hədəmə ʔue.

dəl mašte ʔulə, sinə hədəmə tuʔe.

sar kəmmə sarin, kənnā bəne katuʔe.

نامت «هو، یا» را می‌بَرَم ای عزیز، به چهره‌ام سرخی داده‌ام.

بی خوابی شمانه و آتَشِ سرخ را به دم آب داده‌ام.

دلَم پُر از آبله، سینه‌ام را به باد داده‌ام.

سنگِ درگاه را بالینِ مَرم کرده‌ام.

هَدَامَه: داده‌ام. / روئَه: چهره را. / شوئَه: شب را. / ناخْتِی: بی‌خوابی. / وَشْتَه: جوبِ سرخ، جویی که

تماماً آتش شده باشد. / اوئَه: آب را. / مَشْتِ: پُر، لبریز. / اولَه: آبله. / توئَه: در برابر باد تکان دادم. /

کَنَابِن: پایین درگاه. / کَتوئَه: سنگ بزرگ را.

روزِ روشنی، تاریک شوئه مه وَر.
 شوئه هاگتی، مَلار توئه مه وَر.
 لارِ سَرْد او، زَرْد پَتوئه مه وَر.
 اَمسالِ کَسو، نَسنگ و چکوئه مه وَر.

ruze rušani, t̄arikə šuʔa me var.

šuʔa h̄akət̄i, mall̄ara tuʔa me var.

L̄are sardəʔu, zardə patuʔa me var.

ʔamsāle kasū, nəng-u čakuʔa me var.

روشنی روز، در کنارم، شبی تاریک است.

ماندگی شبانه، در کنارم، تبی مردار است.

آب سرد لار، در کنارم، گرم و چرکاب است؛

پشته‌های شالی (امسال، برایم خاشاک و تو خالی است).

هاگتی: ماندگی، درماندگی، واماندگی. / مَلار: مردار. / تو: تب. / مه وَر: کنارم، در کنارم، نزدم، برایم. / لار: کوهستان لار - البرز. / سَرْد او: آب سرد. / پَتو: آبی که گرم شده باشد، آب مانده. / زَرْد پَتو: چرکاب. / کَسو: پشته‌های درو شده (برنج). / نَسنگ: خاشاک. / چکو: شالی تو خالی.

آج دَل سَر، سَبزه نَمَنی مه وَر.
 وشتا گَرده شو، خَسه مَرَنی شه وَر.
 اَمشو بِن شو، انجه دَل بِلَاس،
 اِپَنگمه ته دَس، بَرمه بواره ته وَر.

ʔāja dale sar, sabzə nəmenni me var.

vaštā karda šū, xassa marni šē var.

ʔamsū, bane šū, ʔanjədale baplassa,

ʔingamə te das, barmə bavāre te var.

کنارم، بر دل سپید و صافت، سبزه می نمایانی.

در پهنه شب، خسته را از کنارت می رمانی.

امشب، در انتهای شب، دل پاره و پلاسیده را؛

به دست تو می نهم، تا کنارت گریه کند.

آج: پاک، صاف، روشن. از آج هاگَرْدَن: صاف کردن، پاک کردن. / آج دَل سَر: دلی که صاف و سپید و بی نقص باشد - اشاره به سینه صاف است. / نَمَنی: می نمایانی. / مه وَر: کنار من. / وشتا گَرده شو: سبز پهنه و گشایش شب. / وشتا بار: پهن. / بِلَاس: رها. / بِن شو: می رمانی. / اَمشو بِن شو: امشب، در انتهای شب سحر. / انجه: پاره، ریز شده، شریحه. / پِلَاس: قطع. / اِپَنگمه ته دَس: می گذارم. / بَرمه: گریه. / بواره: بیارد.

أَمْشُو بِنِ شَو، مِه وَرْ بَلَاكَنْ دَسْ.
 تِه سَر، تِه گَرِ مَوْنَه هَلَاكَنْ دَسْ.
 اِمَه تِه پَلِي، سَرَخْ گَلِ بَهَارِي؛
 دَرِيو مَنِ دَل، سِيْنَه تَرَاكَنْ دَسْ.

ʔamsū bāne šū, me var bālākān dasse.

te sar, te gare, muna halākān dasse.

ʔemā te pall, sarxā gale bahārī;

daryū māne dal, sina tarākān dasse.

در انتهای شب، دست افشانی کن.
 فدای تو، ناز و تمنا را دور کن.
 کنار تو می‌آیم؛ گل سرخ بهاری!
 دلم دریایی ست؛ سینه‌ام را بشکاف.

مِه وَرْ سَو بَنَنْ، تِه جَانْ سَو رْ پِمَه.
 شو وُسَّه وُشَا، تِه مِيسِ و لَو رْ پِمَه.
 تَشَنْ بَيْتَه مَر، زَالَه مَنِ بِيْلَاسَه؛
 لَارِ چُشْمَه سَر، وَرْفِ گَلَو رْ پِمَه.

me var, sū banān, te jānā sū rā pemā.

šū, vassā vāšā, te miss u lūrā pemā.

taš baytā mārā, zālā māne baplāsa.

lāre čāšmā sar, varfe kalū rā pemā.

روشنی ام ده، روشنی‌ات را می‌پایم.
 زینهارت را، که شب در بسط و گشایش است.
 آتشم گرفته؛ زهره‌ام پلاسیده است؛
 گله برفِ سرِ چشمه‌ لار را می‌پایم.

مِه وَرْ: کنارم. / بَلَاكَنْ: دست بر هم زدن، دست افشانی کن. / تِه گَرِ: قربان تو، تصدق تو، فدای تو. /
 مَوْنَه: تمنا، آرزو، خواهش، ناز. / هَلَاكَنْ: دور کن، تکان بده. / اِمَد: می‌آیم. / تِه پَلِي: کنار تو. / دَرِيو:
 دریا. / تَرَاكَنْ: پاره کن، بگسل. / دَسْ: دست را. /

مِه وَرْ: کنارم. / پِمَه: می‌پایم. / وُسَّه: بسته. / وُشَا: باز. / مِيسِ: مشت. / لَو: لگد. / مِيسِ و لَو: مشت
 و لگد. / وَرْفِ: برف. / کَلَو: کله. / گَلَوَه: گله. / بَرَفِ: برف، برفِ گلوله شده.

لَارِ چَشْمَه سَرِّ، مَسِّ خَمَارَه، اَهِو.
 كَلِّ آرْزُو، دِیْمَا كَنَارَه اَهِو.
 چِی كَنَه گَمون؟ بِیْمِ شِوَارَه اَهِو؟
 تَرِسِی آدَمِی، اَبْرِ بَهَارَه اَهِو.

Lāre čāšmā sar, masse xamārā 'āhū.

Kalla 'arāzū, dimā kanārā 'āhū.

čī kanna gəmun? bime ševārā āhu?

tarse 'adāmī, 'abre bahāra 'āhū.

سَرِّ چَشْمَه لَارِ، اَهِو، مَسْت و خَمَار است.
 تَرِ كوهی رَا، آرْزُو، دیدار و كَنَارِ اَهِو است.
 اَهِو چه گمان می‌کند؟ از مِه گرفتگی، یا: از نم باران؟
 ترس از آدمی است، که اَهِو، بسانِ ابر بهاری است.

هَرِّ شُو كِه بُوئَه، مِه دَلِّ مِه جَا جَنگِ كَنَه.
 یَاَدِ بَمَرْدَن، مِه گُوشِ بَن زَنگِ كَنَه.
 سَرَشُونَه پَلِی، هَسْرِی مَر رَنگِ كَنَه.
 هَاچِیْن و لَزَر، هَپِل مَر وَنگِ كَنَه.

har, šū, ke bunə, me dāl me jā jang kənnə.

yāde bamərdan, me guše bən zang kənnə.

sar šunə pali, hasrī mərə rang kənnə.

hācin u lezar, həpel, mərə vang kənnə.

هَرِّ شَبِ كِه مِی شُود، دَلْمِ بَا مَن جَنگِ مِی كَنَد.
 یَاَدِ مَرْدَن و مَرگ، زِیْر گُوشِ مَر زَنگِ مِی زَنَد.
 سَر بَه آسْتِیْن و، اَشك، چِهْرَه مِی رَا رَنگِ مِی كَنَد.
 عِمَارِی و لَحْدِ گُور، مَرَا مَدَامِ صَدَا مِی زَنَد.

بُوئَه: مِی شُود. / مِه دَلِّ: دَلِّ مَن. / مِه جَا: بَا مَن. / بَمَرْدَن: مَرْدَن. / مِه گُوشِ: زِیْر گُوشِ مِی. / سَرَشُونَه پَلِی:
 كَنایه است از وقتی که انسان از رنج و اندوه در حیرت و غم و ناتوانی فرو رفته باشد در واقع نهایت
 دل گرفتگی و درماندگی است. / هَسْرِی: اَشك. / مَرَا: مَرَا. / هَاچِیْن: لَحْدِ گُور. / هَپِل: مَدَامِ، مَرْتَبِ،
 همیشه. / لَزَر: عِمَارِی چوبی که مرده یا فردی را که دست و پایش شکسته باشد درون آن قرار
 می‌دهند. / وَنگِ: فَریاد، صَدَا، آوَا، آواز.

مَسِّ: مَسْت از / خَمَارَه: خَمَارَه است. / دِیْمَا: طَرَف، سَو، جِهت، كَشَان، وَعَدَه گَاه، جَا پَگَاه - اَهِوَان
 به هنگام تشنگی کنار چشمه گردهم می‌آیند و شكارچیان نیز در آبخوران، اَهِوَان را به گلوله
 می‌بندند. پست‌ترین تلاش انسان برای زنده ماندن و شكْم پُر کردن، كَشْتَار و نَابودی است. بِیْمِ: مِه
 گرفتگی، مِه غَلِیظ. / شِوَار: شِیْمِ، نَمِ نَمِ بَارَان، شِیْمِ گُونَه، نَامِ هَایِ دِیْگَرِ آن: شِیْه، شِیْرَه، شِیَا.

اَبْرُ بَهَيْتَه، پَيْتَه كَلَا دَمَ وَاَرْتَه.
خَشَكِيْتَه چَلو، بَجَابِچَا نَمَ وَاَرْتَه.
نُيَّه بَوِيْتَم: مِيوَه بِيَاَرَه دَارِ.
خُون بَمَرْدَه دَل، كَلوَكَلو غَمَ وَاَرْتَه.

ʔabar bahita, pita kalā dam vānə.

xəškita čalu, bəcā bəcā nam vārnə.

nayyə bavinam: mivə beyāre dāre.

xun bamərdə dəl, kəlū kəlū & am vārnə.

آسمان، ابری و دم کرده است.

از چشمه خشکیده، سرد و خنک، نم می بارد.

نشد تا ببینم: درخت میوه دهد.

دل شرحه شده، گله گله غم می بارد.

کویی جان سو؟ سَرَخ گَلِ نَشوْنَه!
دَسَّ آدَمِي، سِيْنَه مَنِ پَرِ خوْنَه.
سَرَشوْنَه پَلِي، كَلِي هَدَامَه تَه وَرْ.
تَن مِيْس كَتَن، چَالَه بَنِ مَهْموْنَه.

kuyī jānə sū? sərxa gəle nəšunə!

dasse ʔādāmī, sinə mənə pər xunə.

sar šunə pali, kaLLī hədāmə te var;

tan missə kətan, čālə bənə mehmunə.

كجایی فروغ جان؟ نشانه گل سرخ!

سینه‌ام، از آدمی پر خون است.

سر به آستین می رود؛ به سوی تو فریاد کشیده‌ام؛

تنم خسته و کوفته، مهمان ته گور است.

کویی: کجایی. / جان سو: فروغ جان. / دَسَّ آدمی: از دست آدمی. / سِيْنَه مَن: سینه من. / چَالَه بَن: اشاره به ته چاله، ته گور. / سَرَشوْنَه پَلِي: سربه پهلو می رود - پَلِي بوردن، کنار رفتن. / پَلِي: پهلو، آغوش، بر، کنار زدن - پَلِي دَكْتَن: پهلو افتادن - پَلِي كَت: بیمار، ناتوان، سرشونه پَلِي: کنایه است وقتی که انسان از رنج و اندوه، در حیرت و غم و ناتوانی فرو رفته باشد.

اَبْرُ بَهَيْتَه: ابر گرفت - آسمان ابری شد. / پَيْتَه كَلَا: کلاه کهنه - اشاره به آسمان (هوا) است / دَمَ وَاَرْتَه: دم می بارد - آسمان (هوا) دم کرده است. / چَلو، چشمه - اشاره به دو چشم. / خُون بَمَرْدَه دَل: دل خون مرده - سینه و دلی که از اندوه شرحه شرحه شده باشد.

دوست نازنین، امشو چه ناديارې؟
هر شو گردهمه، ته سامون هدارې.
چنه بتهجم؟ اوله بموئه مه لينگ؛
دل مه ناخشه، چش، مشت ابر واري.

dusse nāzēnin, 'amsū čē nādiyarī.

har šū gārdəmə, te sāmune hadārī.

čanne batejəm? 'ulə bemu?ə me ling;

dəl me nāxəšə, čəš, maštə 'abre varī.

دوست نازنین، امشب از چه ناپیدایی؟
هر شب از نزدیک، در سامان تو می‌گردم.
تا چند بدوم؟ پام آبله آورده است؛
دلم ناخوش است و چشمانم پر از ابر بارانی.

ناديار: ناپیدا. / گردهمه: می‌گردم، برسه می‌زنم. / هدارې: حدود، سامان. / چنه: تا چه اندازه، چقدر. /
بتهجم: بدوم از: batetan: دیدن. / اوله: آبله، تاول. / بموئه: آمده است. / لينگ: پا. / مه: من.
مال، من. / ناخشه: ناخوش است. / چش: چشم. / مشت: پر، لبریز. / واري: مانند، همانند، مثل.

گمه جان سو، امشو برو ديارې.
هسري من چش، ابر بهار واري.
دل بيته كهو، لاشه كفا مرداله؛
جان سو بئن، مس چش بهاري.

gəmə jāna sū, 'amsū bəru diyarī.

hasrī māne čəš, 'abre bəhāre varī.

dəl bayyə kahū, lāšə kafā mardāla;

jānna sū banən, massə čəše bəhārī.

می‌گویم ای فروغ جان، امشب به نزدیکی ام بیا.
بسان ابر بهاری، اشک، در چشمان من است.
دلم کیود و لاشه و مردار است؛
به جانم روشنی ده چشم مست بهاری.

گمه: می‌گویم. / برو: بیا. / ديارې: نزدیکی، پیدایی از نزدیک. / هسري: اشک. / واري: مانند. / کيو:
کیود. / بيته: شده است. / لاشه كفا: یک قطعه لاشه. / مرداله: مردار است. / جان را: من چش.
چشم مست. / مرداله: مردار است.

هَرُ شَو، بِنِ شَو، مِه وَرَ پَرَنیِ خورَ.
 مُشکی و گَلو، هَرُ سو کَلَنیِ بورَ.
 سَرخ گَلِ سو، سینه دَپوشیِ روَر.
 چو زَنیِ مَر، وَشَتَه نَمَنیِ اوَر.

har šū, bāna šū, me var pərnnī xū ra.

məškī-u gəlu, har sū kalānnī bū rā.

sarxə gale sū, sina dapušī bū ra.

čū zannī mərə, vašta namennī ʔū rā.

هر شب، سحرگاهان، خواب را از چشمانم می‌پرانی.

مُشک و گلاب هستی؛ به هر سوی عطر می‌پراکنی.

روشنیِ گُلِ سُرَخ، سینه و رویت را پوشانیده‌ای.

مرا چوب می‌زنی و سرخیِ آتش و آب می‌نمایانی.

پَرَنیِ: می‌پرانی، دور می‌کنی. / خو: خواب. / اَر: را. / مُشک: مُشک. / کَلَنیِ: می‌پراکنی. / گَلو: گلاب، با گَلو فرق می‌کند - گَلو: کلوخ. / بورا: بور. / سَرخ گَلِ: گُلِ سُرَخ. / گَلِ سو: روشنیِ گَل. / مَر: مرا. / دَپوشیِ: پوشیده‌ای. / روَر: رو را. / چو: چوب. / زَنیِ: می‌زنی.

«هَو»

انجام:

ای خسته! اوّل کس که اراده به بساط هستی کرد الله تعالی بود. از جمله بساط او آدمی بود؛ که در او گوهری پنهان کرد که دلش نامیدند؛ یعنی درون و نهان. زیباترین دل نزد خدای تعالی دلی شکسته بوده است. آن هم در اوج زلالی و صافی. دلی غیر از این، دل نیست. پاره‌بی گوشت و خون است که در زیر دنده‌های سینه، فرسوده تن آدمی است. آن که فرموده‌اند: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ» نظر به دل عرشى ست. جان پاکی که مهد نور الهی است. در خاک پرورده و بالیده می‌شود. و از فرش خاک تا عَرش عظیم سیر می‌کند. منبع کرامت و عنایت است. حضورش مسعود و مقصودش معبود است. در کنار او امن و آسایش رواست. اوست که بار امانت را به دوش می‌کشد. امانتی که دریافت و کَشَنَد آن کار هر دل نیست.

این نامه بساط و هدیه‌ای بوده، که در برگهایی چند در کنار هم چیده شده است؛ تا جانهای مشتاق را معاشی در خور باشد. با رازها و اشاره‌هایی که افشای آنها جایز نبود. سَرچَمَر... با «س» آغاز شده است؛ و «س» را میانی است که در «س» است. اگر ملفوظ شود شمار آن به منزله ذکر خفی و سَرّ خفی است که حقیقت آن در نزد پیران، مکتوم است. «س» در دور حروف، تحت الف مقام دارد. (الف) و (س)، پایه و مانند یکدیگرند. چنانچه (ج با ف) و (ها با ق). «س» در روح و عدد کامل است بیته‌اش مساوی با زُبُر آن است. «س» در یَس است. و یَس قَلْبِ قُرْآن است. و قَلْبِ قُرْآن: سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رُحِيمٍ. سَلَامٌ بر یَس. اشارت تا همین حد کافی است.